مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما

حکیمانه

مجموعه لطایف و حکایات آموزنده

کاظم عسکری



مشخصات کتاب

سرشناسه : عسکری، فاطمه، 1361 -

عنوان و نام پدیدآور : حکیمانه: مجموعه لطایف و حکایات ... / فاطمه عسگری؛ [برای] صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهشهای اسلامی.

مشخصات نشر : قم: دفتر عقل، 1386.

مشخصات ظاهری : 161 ص.

فروست : مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما؛ 1179.

شابک : 13000 ریال : 9789642761111

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری.

یادداشت : کتابنامه: ص. [155] - 161؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : داستان های اخلاقی -- قرن 14 -- مجموعه ها.

موضوع : داستانهای مذهبی -- مجموعه ها

شناسه افزوده : صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : BP249/5/ع5ح8 1386

رده بندی دیویی : 297/68

شماره کتابشناسی ملی : 1159380

ص: 1

اشاره

آشنایی

با فرهنگ و تمدن بشری در قالب های مختلف نمود می یابد، یکی از این صورت ها، لطایف و حکایات است. ما وارث فرهنگ و تمدن اصیل و گران سنگ اسلامی و ایرانی هستیم که آکنده از لطایف و حکایات مفید است. در زندگی ماشینی و صنعتی که تن و روان آدمی بیش از هر زمان دیگری، احساس خستگی می کند، یکی از راه های شادمانی گشاده رویی، بیان گفته های شیرین، لطایف نمکین، ظرایف دل نشین و عبارت های گیرا و شیوا است. ظرافت های لطیفه سبب می شود که از شوخی های معمولی و بیهوده گویی بپرهیزیم. متأسفانه در جامعه کنونی، لطیفه های ارزنده و جهت بخش با شوخی ها و سخنان بیهوده در هم آمیخته و تلاش افراد برای ایجاد شادی های لحظه ای، بیشتر به سوی انواع ضدارزش ها مانند سبک سری، دروغ، استهزاء، غیبت و تهمت گرایش یافته است. ازاین رو آماده سازی مجموعه ای از لطایف و حکایت های مفید، مثبت و مستند بیش از هر چیز احساس می شود. درحقیقت با گفتاری نغز، مطلبی باریک و نیکو، گفتاری نرم و کلامی مختصر در غایت حسن و خوبی می توان بهترین هدیه را به دوستان پیش کش کرد که در عین برخورداری از درس های کوتاه، دربردارنده مفاهیم بلند و متعالی باشد. برای تأمین این هدف این مجموعه در چند بخش به وسیله پژوهشگر ارجمند خانم فاطمه عسگری ساماندهی شده است. در بخش اول به لطایف و حکایات از بُعد فضایل اخلاقی، فرهنگی اعتقادی،

سیاسی،

علمی، اقتصادی پرداخته و در بخش دوم زیرنویس و کلمات قصار را مورد توجه قرار داده است. یکی از ویژگی های این مجموعه بهره مندی از ظرافت های فکری مثبت در زمینه های فرهنگی، اخلاقی، اعتقادی، علمی، سیاسی و اقتصادی است و همه افراد جامعه در سطح های گوناگون می توانند از آن استفاده کنند. افزون بر این، آشنا کردن نسل جوان با مسائل اجتماعی، اخلاقی، اعتقادی در قالب لطایف و حکایات، دور از نظر نبوده و تلاش شده است تا با مثبت اندیشی، پاسخ گوی بخشی از اوقات فراغت مخاطبان باشد. امید که مورد استفاده برنامه سازان گرامی قرار گیرد.

انه ولی التوفیق

اداره کل پژوهش

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

پیش گفتار

حمد و سپاس ساحت قدسی را سزاست که نامش «الطف اللطائف» و خلقتش «احسن الظرائف» است. لطیفی که به قلم صنعش، خلایق را پرداخت و به کلک مشکینش، طبیعت را آراست. کریمی که خلایق، لطیفه ای از لطایف حسن اویند و جهان، پرداخته خامه لطف اوست.

در زندگی کنونی که آن را زندگی صنعتی و ماشینی نام نهاده اند و به عبارت دیگر، عصر شتاب است، خواه ناخواه، تن ها و روان ها خسته می شود. در این میان، تنها چیزی که می تواند تا اندازه ای این فرسودگی ها را بزداید، خندیدن و خنداندن است. البته خندیدنی که در آن، تفکر و تأمل نیز نهفته باشد. لبان خندان، چهره های گشاده، گونه های گلگون و روان شادان را نزد کسانی می توان یافت که با خنده، غم و رنج روحی را از خود دور نگه داشته اند. ناگفته پیداست یکی از راه های شادمانی، گشاده رویی، بیان گفته های شیرین، لطایف نمکین، ظرایف دل نشین و عبارت های گیرا و شیوا است.

همچنین می دانیم که آشنایی با فرهنگ و تمدن بشری در قالب های مختلف نمود می یابد. یکی از این صورت ها، لطایف و حکایت ها است. لطیفه، متنی است معمولاً کوتاه که عبارت است از بیان نکته نغز، لطیف، تازه، پسندیده و خوشایندی که مایه انبساط خاطر می گردد و آدمی را به تفکر وا می دارد. ظرافت های فکری لطیفه سبب می شود که از شوخی های معمولی و بیهوده گویی بپرهیزیم. ما وارث فرهنگ و تمدن اصیل و گران سنگ اسلامی و ایرانی هستیم که آکنده از لطایف و ظرایف و حکایات مفید است. بیان لطایف و بهره گیری مناسب از این فرهنگ ارزشمند نیز از نیازهای بشر است. متأسفانه در جامعه کنونی، لطیفه های ارزنده و جهت بخش با شوخی ها و سخنان بیهوده در هم آمیخته و تلاش افراد برای ایجاد شادی های لحظه ای، بیشتر به سوی انواع ضد ارزش ها مانند سبک سری، دروغ، استهزا، غیبت و تهمت، گرایش یافته است. بنابراین، آماده سازی مجموعه ای از لطایف و حکایت های مفید، مثبت و مستند، بیش از همیشه احساس می شود. حافظ شیرین سخن

چه

زیبا می گوید:

گفتم سخن تو گفت حافظ گفتا

شاديِ همه «لطیفه»گویان صلوات

در حقیقت، با گفتاری نغز، مطلبی باریک و نیکو، گفتاری نرم و کلامی مختصر در غایت حسن و خوبی، بهترین هدیه را می توان به دوستان پیش کش کرد.

اگر

در این نوشتار، سطح متفاوتی در نگارش لطایف و حکایت ها دیده می شود، تنها برای حفظ موضوع و اصالت آنها است و تلاش کرده ایم تا دگرگونی زیادی در آنها پدید نیاید؛ زیرا بعضی از لطایف با لفظ خاصی که ویژه همان لطیفه یا حکایت برگزیده شده، شیرین و دل چسب است و در برگردان آن لفظ به واژه ای دیگر، لطافت و ظرافت خود را از دست می دهد. البته کوتاه و پرمعنا بودن لطایف و برخورداری از عبارت های روان و شیرین، واژه های جذاب و دل نشین و نتیجه گیری اخلاقی، اعتقادی، سیاسی، اقتصادی و مانند آن بسیار مهم است. چه بسا جمله های عربی و آیات قرآنی و روایات هم در لطیفه می آید که تنها به لطف آنها، معنای لطایف در ذهن و روح خواننده می نشیند. اصولاً متون ما سرشار از گفتارهای حکیمانه اخلاقی و لطایف آموزنده است که در عین برخورداری از درس های کوتاه، دربردارنده مفاهیم بلند و متعالی هستند و می توانند در سراسر زندگی، راهنمای ما باشند. اگر این لطایف حکیمانه نبود، در انتقال مفاهیم، دچار درازنویسی می شدیم که از حوصله شنونده نیز خارج بود. همچنین در کنار لطایف آموزنده، هیچ گاه از بیان حکایت های ارزشمند بی نیاز نیستیم. پندهای آسمانی قرآن و مواعظ سودمند معصومان علیهم السلام و قصه ها و حکایت های درس آموز تاریخی می تواند دل های تیره را جلا دهد، خفتگان را بیدار کند و چراغ راه ما باشد. خدای متعال به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «فَاقصِصْ القِصَصَ لَعلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ؛ این داستان ها را بازگو کن. شاید مردم بیندیشند و بیدار شوند». (اعراف: 176)

اگر

با ذخیره ها و میراث های درخشان لطایف و حکایت های برآمده از فرهنگ

ص: 10

اصیل

دینی و ملی مان آشنا شویم، می توانیم آنها را به عنوان تحفه های پربار به آیندگان هدیه دهیم. هرگونه سستی در این راستا به گسست ارتباطی و زبانی ما با نیاکانمان و متون گران سنگ برجا مانده از پیشینیان خواهد انجامید. پس ما نباید خود را از تجربه های سودمندشان محروم کنیم. خداوند متعال در بخش مهمی از قرآن مجید به نقل تاریخ گذشتگان و بیان داستان پیامبران و ذکر احوال خوبان و بدان تاریخ پرداخته است. در قرآن آمده است: «لَقَدْ کَانَ فِی قِصَصِهِم عِبْرَةً لِاولی الالْبابِ؛ به حقیقت، در سرگذشت آنان برای صاحبان خرد، عبرتی است». (یوسف: 111)

بنابراین،

نقل تاریخ و حکایت های اخلاقی و تربیتی پیشینیان، یکی از بهترین شیوه های پندگیری در انسان است. این اثرپذیری بدان جهت است که اینها به صورت تجربه ها و آزموده های پیشینیان در دسترس ما قرار گرفته است و ما باید از آنها استفاده کنیم. درباره بهره گیری از تجربه های پیشینیان چه نیکو سروده اند:

مرد خردمند پسندیده را

عمر دو بایست در این روزگار

تا به یکی تجربه اندوختن

با دگری تجربه بستن به کار

همگی

می دانیم که مطالعه نکته ها و لطایف همچون گلگشت در بوستانی خرّم و دل پذیر است که هر کس پای هر گلی که دوست دارد، می ایستد و پای هر درختی که بخواهد، می نشیند و مشام جان را از بوی جان بخش گل ها و دیده را از جلوه های گوناگون آن بهره مند می سازد. از کنار این لطایف و ظرایف و حکایت ها نباید ساده و بی اعتنا گذشت، بلکه باید با درنگی عمیق، پندی شایسته آموخت. این گل ها، ره آورد تجربه ها، ژرف اندیشی ها، صداقت ها و معرفت های نیاکان ماست. این گل ها، بذر به ثمر نشسته

ایمان و آگاهی است. پس بخوانیم، بیندیشیم و بازگو کنیم و از همه مهم تر آنها

ص: 11

را در زندگی به کار گیریم.

یکی

از ویژگی های این مجموعه، بهره مندی از ظرافت های فکری مثبت در زمینه های فرهنگی، اخلاقی، اعتقادی، علمی، سیاسی و اقتصادی است و همه افراد جامعه در سطح های گوناگون می توانند از آن استفاده کنند. افزون بر این، آشنا کردن نسل جوان با مسائل اجتماعی، اخلاقی، اعتقادی در قالب لطایف و حکایات، دور از نظر نبوده و تلاش شده است تا با مثبت اندیشی، پاسخ گوی بخشی از اوقات فراغت مخاطبان باشد. جوانان به مقتضای سن و سال خود بیش از همه به انبساط خاطر و شادی نیاز دارند. از طرفی، از پذیرش پندها و نصایح مستقیم نیز روی گردانند. ازاین رو، این نوشتار کوشیده است تا با بهره گیری از مطالب اخلاقی و حکمی در جامه لطیفه و حکایت، از تلخی پند و نصیحت بکاهد.

ص: 12

الف) اخلاقی

1. تهذیب نفس

از سقراط پرسیدند: «حکمت چه وقت در تو مؤثر افتاد؟» گفت: «آن گاه که نفس خویش را کوچک شمردم».(1)

راهبی را پرسیدند: «عید شما چه وقت است؟» گفت: «روزی که در آن گناه نکنیم. عید از آنِ کسی نیست که جامه نو به تن کند، بلکه از آنِ کسی است که از عذاب آخرت ایمن باشد».(2)

سقراط حکیم را پرسیدند: «آیا از پادشاه می ترسی؟» سقراط گفت: «هرگز! زیرا من شهوت و غضب را که صاحب اختیار او هستند، بنده خود قرار دادم. در این حال، او بنده من است».(3)

بزرگی از راهی می گذشت که از پشت بام، تشتی خاکستر بر سرش ریختند. یارانش خشمگین شدند. به آنان گفت: «هیچ نگویید. کسی که سزاوار آتش باشد، هرگاه خاکستر بر او بریزند، راضی باشد و ناراحت نشود».(4)

بزرگی گفته است: «خداوند، شجاع را دوست دارد، اگرچه شجاعتش به اندازه

1- . شیخ بهایی، کشکول، ترجمه: عزیز اللّه کاسب، تهران، انتشارات گُلی، 1378، چ 5، ص 465.
2- . همان، ص 205.
3- . ملا محسن فیض کاشانی، محجه البیضاء، تصحیح: علی اکبر غفاری، تهران، انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، 1374، چ 3، ص 138.
4- . سیدنعمت اللّه جزایری، گزیده زهرالربیع، تهران، انتشارات روزنه، 1380، چ 1، ص 88.

کشتن ماری باشد و مقصود از آن چیزی نیست جز مار نفس».(1)

بزرگی گفته است: «با نفس خویش، در خانه اندیشه خلوت کن و او را به آنچه مشغول است، سرزنش کن. شاید باز ایستد وگرنه او را به لشکرگاه مردگان بَر و اگر نیک نشد، به تازیانه گرسنگی اش بزن».(2)

شاگرد سقراط در لحظه های آخر مرگ از او پرسید: «ما را به چه امر می فرمایی که نسبت به اولاد و عیال تو به جا آوریم؟» گفت: «هیچ نمی گویم به شما مگر چیزی که همیشه امر کرده ام. در اصلاح نفس، کمال کوشش را به جا آورید و هرگاه چنین کردید، مرا خوش حال خواهید کرد».(3)

حکیمی گفت: «نفس پلید بر خود حرام می داند که از دنیا برود و به آنکه بر وی نیکی کرده است، بدی نکند».(4)

روزی ابوعلی سینا به مجلس درس ابوعلی مسکویه، دانشمند آن زمان حاضر شد. با کمال غرور، گردویی پیش او انداخت و گفت: «مساحت این را تعیین کن.» ابن مسکویه جزوه هایی از یک کتاب اخلاق و تربیت را پیش او گذاشت. سپس گفت: «تو نخست اخلاق خود را اصلاح کن تا من مساحت گردو را تعیین کنم».(5)

روزی دیوجانس حکیم با گروهی که به سوی مسابقه کشتی روان بودند، همراه شد. شخصی از روی استهزا به وی گفت: «آیا تو هم برای مبارزه می روی؟» دیوجانس پاسخ داد: «آری. من هم برای کشتی گرفتن می روم.» مرد پرسید: «رقیب تو کیست؟»

1- . حسین دیلمی، حکایت و حکمت، قم، انتشارات حرم، 1384، چ 1، ص 90.
2- . شیخ بهایی، کشکول، ترجمه: عزیز الله کاسب، تهران، انتشارات گلی، 1378، چ 5، ص 460.
3- . شبعان علی لامعی، حکایات برگزیده، تهران، انتشارات طلوع، 1370، چ 1، ص 89.
4- . کشکول، ص 641.

5- . محمدرضا اکبری، لطیفه های آموزنده تاریخ، تهران، انتشارات پیام عترت، 1378، چ 3، ص 69.

گفت: «من رقیب خودم هستم و به مبارزه با خودم می روم. برای من هیچ کشتی گرفتنی همچون وقتی که با امیال و هوس های خودم می جنگم، لذت بخش و هیجان انگیزتر نیست».(1)

روزی پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله از کنار قومی می گذشت که مشغول بلند کردن سنگی بودند. پرسید: «این کار برای چیست؟» گفتند: «برای اینکه نیرومندترین خود را بشناسیم.» فرمود: «آیا به شما بگویم نیرومندترین شما کیست؟» گفتند: «آری.» فرمود: «نیرومندترین شما کسی است که چون خشنود شد، خشنودی اش، او را به گناه نکشاند و کار یاوه انجام ندهد؛ هنگامی که خشمگین شود، خشم، او را از مسیر حق خارج نکند و زمانی که قدرت یافت، مرتکب کاری نشود که بر حق نیست».(2)

عارفی گفته است: «چون درون و برون انسان برابر باشند، انصاف است. زمانی که درونش نیک تر از برون باشد، فضل است و آن گاه که بیرونش نیکوتر از درون باشد، هلاک است».(3)

بادیه نشینی را گفتند: «چه کسی بر شما سروری دارد؟» گفت: «آنکه اراده اش بر هوایش چیره باشد و خرسندی اش بر خشمش پیشی گیرد و آزارش به خانواده اش نرسد و بردباری و بخشش وی همه را فرا گیرد». (4)

روزی علی علیه السلام از در دکان قصابی می گذشت. قصاب گفت: «ای امیرمؤمنان! گوشت های بسیار خوبی آورده ام، اگر می خواهید ببرید». علی علیه السلام فرمود: «اکنون پول ندارم که ببرم.» قصاب گفت: «من صبر می کنم.» حضرت فرمود: «من به شکم خود

1- . محمود حکیمی، هزار و یک حکایت تاریخی، تهران، انتشارات قلم، 1370، چ 6، ج 2، ص 141؛ شعبان علی لامعی، سیصد حکایت و لطیفه، تهران، انتشارات بهگر، 1376، چ 2، ج 1، ص 58.
2- . هزار و یک حکایت تاریخی، ج 3، ص 175.
3- . کشکول، ص 481.
4- . همان، ص 469.

می گویم که صبر کند». (1)

روزی شخصی، برای بزرگی نامه ای فرستاد که در آن نوشته بود: «به من علمی بیاموز و مرا موعظه و ارشاد کن.» بزرگ در پاسخ نوشت: «علم بسیار است، ولی اگر قدرت داری، ستم و بدی مکن به آن کسی که او را از همه بیشتر دوست داری.» وقتی جواب نامه به دست طرف رسید و از محتوای نامه آگاهی یافت، پیش آن بزرگ رفت و گفت: «تو به من نوشته ای به کسی که او را بیشتر از همه دوست داری، بدی نکن. مگر می شود انسان کسی را دوست داشته باشد و نسبت به او ستم و بدی کند؟» بزرگ گفت: «خود را از همه بیشتر دوست داری و گرامی ترین افراد پیش تو نفست است. وقتی که معصیت می کنی، به نفس خودت ستم و بدی کرده ای. پس گناه نکن و به خودت ستم نکن». (2)

حضرت عیسی بن مریم علیه السلام فرمود: «ای انسان های بد! شما مردم را سرزنش می کنید، در حالی که به بدی آنان شک دارید و خود را سرزنش نمی کنید، در حالی که به بدی خود یقین دارید». (3)

به عارفی گفتند: «ای شیخ! دل های ما خفته است که سخن تو در آن اثر نمی کند، چه کنیم؟» گفت: «کاش خفته بودی؛ زیرا چون خفته را بجنبانی، بیدار شود. دل های شما مرده است که هر چند می جنبانی، بیدار نمی شود». (4)

مادر ربیع بن خثیم وقتی او را در گریه و بیداری دید، گفت: «ای پسرکم! تو را چه می شود؟ مباد که کسی را کشته باشی!» گفت: «آری مادر!» گفت: «او کیست تا از

1- . محمد محمدی اشتهاردی، داستان ها و پندها، تهران، انتشارات پیام آزادی، 1368، چ 4، ج 7، صص134-135.
2- . کافی، ج 2، ص 458.
3- . محمد محمدی شهری، میزان الحکمه، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، 1362، ج 8، ص 544.
4- . رحیم کارگر و محمد یاری، حج عارفان، تهران، انتشارات مشعر، 1382، چ 8 ، ص 48، به نقل از: حکایت و حکمت، ص 19.

خاندانش عفو تو بخواهم. به خدا سوگند، اگر حال تو را بدانند، بر تو رحم می کنند.» گفت: «مادر! او نفس من است».(1)

از دانشمندی پرسیدند: «چگونه ای؟» گفت: «چگونه باشد کسی که هر روز عمرش کم می شود و گناهش زیاد».(2)

بزرگی گفته است: «آغاز وصال بنده به حق، دوری اوست از نفسش و آغاز هجران او از حق، پیوند اوست با نفسش».(3)

به مردی گفتند: «تا کی سیاحت می کنی و در اطراف جهان می گردی؟» گفت: «چگونه یک جا بمانم، در حالی که اگر آب یک جا بماند، گندیده می شود. عارفی گفت: دریا باش که متعفن نشوی».(4)

از دانشمندی پرسیدند: «تا بهشت چه قدر راه هست؟» دانشمند در پاسخ گفت: «یک قدم. یک پای خود را روی نفس اماره بگذار؛ پای دیگرت را در بهشت بگذار».(5)

عارفی گوید: «در آینه نگاه کن. اگر صورتی زیبا داری، کاری مناسب جمالت انجام ده و اگر قیافه ات نامتناسب است، زشتی کردار را بر زشتی صورت میفزا».(6)

از دیوجانس حکیم پرسیدند: «چگونه می توان دشمن را ذلیل کرد؟» گفت: «به

1- . کشکول، ص 318.
2- . کاظم مقدم، هزار و یک مطلب خواندنی، تهران، حافظ نوین، 1380، چ 1، ص 269.
3- . کشکول، ص 247.
4- . گزیده زهرالربیع، ص 128؛ رضا بابایی، حکایت پارسایان، تهران، نشر هستی نما، 1381، چ 1، ص176.
5- . محمدتقی عطارنژاد، کشکول عطار، تهران، انتشارات افتخاری، 1374، چ 3، ص 27.

6- . هزار و یک مطلب خواندنی، ص 12، به نقل از: حکایت و حکمت، ص 114.

اینکه فضیلت خود را کامل گردانی».(1)

زاهدی برای زیارت اهل قبور ره سپار گورستان شد. در آنجا بهلول را دید. تعجب کرد. از او پرسید: «تو اینجا چه می کنی؟» بهلول گفت: «آمده ام به جایی که بهترین است. چون در اینجا با مردمانی هم نشینی می کنم که آزارم نمی دهند. اگر از آخرت غافل شوم، یادآوری می کنند و اگر غایب شوم، غیبتم را نمی کنند».(2)

عارفی درباره دنیا چنین نیک سخن گفته است: «دنیا را بهر سه چیز خواهند: بی نیازی، عزت و راحت. آن کس که از دنیاپرستی پرهیزد، عزت یابد و آن کس که قناعت کند، بی نیاز شود و آن کس که در طلب دنیا کم کوشد، راحتی یابد».(3)

بزرگی را گفتند: «هیچ ندیدم که کسی را غیبت کنی.» گفت: «از خویش خشنود نیستم، تا به نکوهش دیگران بپردازم».(4)

جابر بن عبداللّه انصاری گوید: «روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد ما آمد و سلام کرد و سپس فرمود: چه شده که می بینم علاقه دنیا بر بسیاری از مردم چیره گشته است؟ آن گاه پس از کمی تأمل فرمود: خوشا به حال آن که عیب و گناه خودش، او را از عیب های برادران مؤمنش غافل کند».(5)

گویند شخصی، پارسایی را ستود. پارسا گفت: «ای فلان! چنان که خود، خویش را می شناسم، اگر تو مرا می شناختی، دشمن می داشتی».(6)

1- . قطب الدین اشکوری، محبوب القلوب، ترجمه: سیداحمد اردکانی، مصحح: علی اوجبی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1380، چ 2، ص 345، به نقل از: حکایت و حکمت، ص 172.
2- . ناصر عابدینی، در کوچه باغ های حکایات، تهران، انتشارات پیام آزادی، چ 1، ص 108.
3- . همان، ص 77.
4- . کشکول، ص 172.

5- . شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، تحقیق: عبدالرحیم ربانی شیرازی، تهران، انتشارات علمیه اسلامیه، 1378، چ 7، ج 11، ص 229.
6- . کشکول، ص 366.

2. دوستی

بزرگی گفته است: «درمانده ترین مردم، کسی است که از یافتن دوست، ناتوان است و درمانده تر از او کسی است که به دوست دست یابد و نتواند او را نگه دارد».(1)

حکیمی گفت: «تلخی زندگی را جز به شیرینی دوستان مطمئن تحمل نتوان کرد».(2)

عارفی گفت: «برادر نیکوکار برای تو از نفست، سودمندترست؛ زیرا نفس، تو را به بدی فرمان می دهد و برادر نیکوکار، تو را به نیکی».(3)

همسر مردی آزاده به او گفت: «نمی بینی که یارانت هنگام گشایش، در کنار تو بودند و اینک که به سختی افتاده ای، تو را ترک کرده اند؟» گفت: «از بزرگواری آنهاست که هنگام توانایی از احسان ما بهره می بردند و اینک که ناتوان شده ایم، ما را ترک کرده اند».(4)

حکیمی گفته است: «آن که عیب های پنهانی مردم را جست وجو کند، دوستی های قلبی را بر خویش حرام گرداند».(5)

حکیمی پس از آن که میان او و یکی از یارانش ستیزی پدید آمد، به او نوشت: «ای برادر! روزگار زندگی کوتاه تر از آن است که به دوری بگذرد».(6)

به یکی از بزرگان گفتند: «چرا با فلان دوستت که بر انجام گناهان اصرار می ورزد،

1- . همان، ص 357.
2- . همان، ص 358.
3- . همان، ص 378.
4- . همان، ص 415.
5- . همان، ص 347.
6- . همان، ص 516.

قطع رابطه نمی کنی؟» گفت: «آن دوست من، امروز به فضایل من محتاج است. شرط دوستی اقتضا می کند که من به وسیله دوستی، دستش را بگیرم و به فضل خدا، او را از کارهای زشت باز دارم و از آتش دوزخ برهانم».(1)

بزرگی را پرسیدند: «چگونه به این مرتبه از سروری رسیدی؟» گفت: «با هیچ کس دشمنی نکردم، مگر آن که بین خود و او، جایی برای آشتی باقی گذاشتم».(2)

داوود بن حفص گوید: «با عده ای در حضور امام صادق علیه السلام بودیم. ایشان عطسه ای کرد. ما آهسته به هم گفتیم که به آن حضرت، تسمّت(3) بگوییم؟ امام به ما رو کرد و فرمود: آیا تسمّت نمی گویید؟ بدانید که حق مؤمن بر برادر مؤمنش چهار خصلت است: وقتی عطسه کرد، به او تسمّت گوید. وقتی دعوتش کرد، دعوت او را اجابت کند. وقتی بیمار شد، از او عیادت کند. وقتی فوت کرد، جنازه او را تشییع کند».(4)

یکی از حکیمان گفت: «دوستی، سه گونه است: یکی، دوستی خدای تعالی که نه به امیدی است و نه از بیمی و خیانت و بی وفایی نیز آن را آلوده نمی کند. دیگر، آن دوستی که از روی عشق و محبت و در جهت هم زیستی باشد. سوم، دوستی که به سابقه رغبتی یا بیمی است و آن، بدترین دوستی هاست و زود از بین می رود».(5)

کاروانی به مدینه رسید که عسل و غذاهای لذیذ داشت. نعیمان مقداری از آن را

1- . علی اکبر احمدی دارانی، اندرز حاکمانه، تهران، مرکز نشر میراث مکتوب، 1382، چ 1، ص 51؛ حکایت و حکمت، ص 155.
2- . کشکول، ص 616.
3- . یرحمکم اللّٰه: خداوند شما را مشمول رحمت خود قرار دهد.
4- . وسائل الشیعه، ج 8، ص 547.
5- . کشکول، ص 616.

قرض گرفت و نزد پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله برد و گفت: «رسول خدا، بفرمایید میل کنید.» حضرت کمی خورد و بقیه را میان یاران تقسیم کرد. وقتی صاحبان کاروان طلب خود را خواستند، نعیمان آنان را نزد حضرت برد و گفت: «ای رسول خدا، پول غذا را بده.» حضرت فرمود: «تو گفتی این هدیه است.» نعیمان گفت: «به خدا پول نداشتم و دلم می خواست تا غذا مال تو باشد و از آن بخوری.» حضرت لبخندی زد و بهای آن را پرداخت.(1)

بزرگی گفته است: «دوری جستن از کسی که به تو توجه دارد، موجب بی بهره ماندن تو از اوست و علاقه ورزیدنت به آن که به تو بی توجه است، نشانه خواری توست».(2)

امام سجاد علیه السلام یکی از فرزندان خود را نصیحت می کرد و به او می فرمود: «پسر جان! با پنج کس هم نشینی و گفت وگو مکن.» او عرض کرد: «پدر جان! آنها چه کسانی هستند؟» امام سجاد علیه السلامفرمود: «دروغ گو که همانند سراب، فریبنده است؛ دور را نزدیک و نزدیک را دور نشان می دهد. فاسق (آدم بی ایمان و بی بندوبار) که تو را به لقمه ای یا کمتر می فروشد. بخیل که تو را در هنگامه سختی و نیاز، به خودت وا می گذارد. احمق و کم عقل که چون می خواهد به تو سودی برساند، زیانش دامن گیر تو خواهد شد و آن که قطع رحم کرده و از خویشانش بریده است، که من او را در قرآن، ملعون یافتم».(3)

حکیمی را گفتند: «با دوستان خویش چگونه آمیزی؟» گفت: «با ایشان دورویی نکنم و چندان که شایسته اند، با آنان رفتار کنم».(4)

1- . محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، تهران، کتاب فروشی اسلامیه، 1374، چ 3، ج 16، ص 296.
2- . کشکول، ص 646.
3- . ابن شعبه حرانی، تحف العقول، ترجمه: احمد جنتی عطایی، انتشارات علمیه اسلامیه، ص 319.
4- . کشکول، ص 660.

زرقان که یکی از ادیبان است، روزی ابوالعینا را دید که سرگرم صحبت و شوخی با مردی نصرانی است. از روی اعتراض، این آیه را بر او خواند: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصاری أَوْلِیاءَ؛ ای گروهی که ایمان آورده اید، یهود و نصارا را دوست خود نگیرید». (مائده: 51) ابوالعینا نیز در پاسخ زرقان، این آیه را خواند: «لا یَنْهاکُمُ اللّهُ عَنِ الَّذینَ لَمْ یُقاتِلُوکُمْ فِی الدِّینِ وَ لَمْ یُخْرِجُوکُمْ مِنْ دِیارِکُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَیْهِمْ إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطینَ؛ خدا شما را از کسانی که در دین با شما نجنگیده و شما را از دیارتان بیرون نکرده اند، باز نمی دارد که با آنان نیکی کنید و با ایشان عدالت ورزید؛ زیرا خدا، دادگران را دوست دارد». (ممتحنه: 8)(1)

بزرگی گفته است: «همه محبتت را یک باره بر دوستت ظاهر مکن؛ زیرا اگر دگرگونی در آن بیند، با تو دشمنی کند».(2)

بزرگی گفته است: «شایسته آن است که از جهت لغزش دوستت، هفتاد عذر بیاوری و اگر دلت به آن آرام نگرفت، به دل بگو: چه سخت هستی! برادرت هفتاد عذر آورد و عذرش را نپذیرفتی؟ پس تو شایسته نکوهشی، نه او».(3)

یاران حضرت مسیح علیه السلام از او پرسیدند: «با چه کسی هم نشین شویم؟» فرمود: «کسی که دیدن او، شما را به یاد خدا می اندازد و سخنش، دانش شما را فزونی می بخشد و عملش، شما را مشتاق آخرت می سازد».(4)

بزرگی گفته است: «چون در دوستی دچار شک شدی و خواهی که تلخی اش را از

1- . محمدرضا طباطبایی، بزم ایران، ص 93، به نقل از: حسین خرمی، لطایف و حکایت های قرآنی، قم، انتشارات خرم، 1381، چ 1، ص 132.
2- . کشکول، ص 122.
3- . همان، ص 236.
4- . میزان الحکمه، ج 2، ص 60.

شیرینی اش بازشناسی، پنهانی دل او را از دل خویش پُرس! ضمیر تو از ضمیر او آگاهت می کند». (1)

ارسطو گوید: «باید از دوست نادان دوری کرد؛ زیرا دیو دانا از دوست نادان بهتر است». (2)

بزرگی فرموده است: «تنهایی بهتر از هم نشین بد است و هرگز شایسته نیست که با نادان دوستی کرد و گفته اند که طبع از طبع می دزدد؛ زیرا خداوند، انسان را چنان آفریده است که توانایی پذیرش خلق و خوی های گوناگون را دارد». (3)

مردی گرد کعبه طواف می کرد و می گفت: «اللهمَّ اصلَح اِخوانی؛ الهی! تو برادران مرا نیک گردان و اصلاح فرما». به او گفتند: «به این مکان شریف رسیده ای، چرا خود را دعایی نکنی؟» گفت: «مرا یارانی است. اگر ایشان اصلاح شوند، من هم اصلاح می شوم و اگر فاسد شوند، من هم فاسد می شوم». (4)

3. زهد

بزرگی گفت: «زاهد آن نیست که چیزی را در اختیار ندارد، بلکه زاهد آن است که چیزی، او را در اختیار ندارد». (5)

اُمّ حسان، بانوی زاهدی بود که در خانه اش جز یک پاره حصیر کهنه چیز دیگری یافت نمی شد. به او گفتند: «اگر از بستگانت درخواست کنی، کمک خواهند کرد.» گفت: «من دنیا را از مالک آن درخواست نمی کنم، چگونه از دیگران که قدرتی ندارند،

1- . کشکول، ص 236.
2- . اندرز حاکمانه، ص 27.
3- . همان.
4- . هزار و یک حکایت تاریخی، ج 3، ص 306.
5- . کشکول، ص 399.

چیزی بخواهم».(1)

حضرت عیسی علیه السلام دنیا را در مکاشفات خود به صورت پیرزنی دید. گفت: «چند شوهر داشته ای؟» گفت: «در عدد نیاید از بسیاری!» حضرت گفت: «مردند یا طلاقت دادند؟» گفت: «من همه را کشتم.» عیسی گفت: «عجب از این احمقان دیگر که می بینند که با دیگران چه می کنی، ولی باز در تو رغبت می کنند و عبرت نمی گیرند».(2)

دیوجانس از اسکندر پرسید: «در حال حاضر بزرگ ترین آرزویت چیست؟» اسکندر پاسخ داد: «بر یونان تسلط یابم.» دیوجانس پرسید: «پس از آن که یونان را فتح کردی، چه؟» اسکندر گفت: «آسیای صغیر را تسخیر کنم.» دیوجانس باز پرسید: «پس از آنچه؟» اسکندر پاسخ داد: «دنیا را فتح کنم.» دیوجانس پرسید: «و پس از آن؟» اسکندر در پاسخ گفت: «به استراحت بپردازم و از زندگی لذت ببرم.» دیوجانس گفت: «چرا هم اکنون بی تحمل رنج و مشقت به استراحت نمی پردازی و از زندگی لذت نمی بری؟»(3)

بزرگی گفته است: «اگر عیب دنیا، تنها این باشد که عاریتی است، بر صاحب همت واجب است که به آن چشم ندوزد، همچنان که جوان مردان، از عاریه گرفتن اسباب تجمل می پرهیزند».(4)

از عارفی پرسیدند: «چگونه به این مقام رسیدی؟» گفت: «آن را به هیچ یافتم.» پرسیدند: «چگونه؟» گفت: «به یقین دانستم که دنیا هیچ است، ترک آن کردم و به این

1- . حکایت و حکمت، ص 56.
2- . امام محمد غزالی، نصیحه الملوک، تصحیح: جلال الدین همایی، تهران، نشر بابک، 1361، چ 1، ص 56 با دخل و تصرف.
3- . هزار و یک حکایت تاریخی، ج 2، ص 142.
4- . کشکول، ص 491.

مقام رسیدم».[(1)]

روزی نادر شاه افشار با سید هاشم خارکن، روحانی مقیم نجف دیدار کرد و گفت: «شما واقعاً همت کرده اید که از دنیا گذشته اید!» سید هاشم با همان سادگی باطنی خود گفت: «برعکس شما همت کرده اید که از آخرت گذشته اید».[(2)]

روزی پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد، ولی اندوهگین بود. فرشته ای از جانب خدا آمد و عرض کرد: «ای رسول خدا! تمام کلیدهای خزینه ها و ثروت های دنیا نزد ماست. خداوند می فرماید: این کلیدها هم مال تو باشد. به وسیله این ها درهای خزینه ها و ثروت ها را باز کن و آنچه خواستی، بردار، بی آن که کم شود.» پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله فرمود: «دنیا، خانه کسی است که جز آن خانه دیگری ندارد و کسی که عقل ندارد، برای آن جمع می کند».[(3)]

زاهدی گفته است: «دنیا را به چشم اهانت بنگرید؛ زیرا گواراترین چیزی که به شما دهد، آسان ترین چیزی است که به زیان شما می انجامد».[(4)]

بزرگی گفته است: «تا در دنیا زهد پیشه نکنید، شیرینی ایمان بر دل های شما حرام است».[(5)]

از بزرگی درباره زهد پرسیدند. گفت: «در کتاب خدا، دو سخن است: «لِکَیْ لا

1- . عزیزالدین نسفی، انسان کامل، تصحیح: ماری ژان مولر، تهران، کتاب خانه طهوری، 1362، ص334؛ در کوچه باغ های حکایات، ص 126 با اندکی تغییر.
2- . محمد ابراهیم باستانی پاریزی، سیاست و اقتصاد صفوی، تهران، انتشارات صفی علی شاه، 1362، چ 3، ص 319.
3- . کلینی، اصول کافی، ترجمه: علی اکبر غفاری، بیروت، دفتر نشر فرهنگی آل البیت، 1363، ج 2، ص 129.
4- . کشکول، ص 234.
5- . همان، ص 349.

تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ؛ هرگز بر آنچه از دست شما رود، دل تنگ نشوید و به آنچه به شما رسد، دل شاد نگردید». (حدید: 23)(1)

به حضرت عیسی علیه السلام گفتند: «چرا برای خود خانه ای نمی سازی؟» فرمود: «نمی خواهم خود را به چیزی مشغول کنم که نمی خواهد تا ابد با من باشد».(2)

پارسایی نزد فروشنده ای رفت تا از او پیراهنی بخرد. یکی از حاضران، به فروشنده گفت: «این فلان پارساست. از او کمتر بگیر!» زاهد گفت: «ما آمده ایم تا با پولمان پیراهن بخریم، نه به زهدمان» و از آنجا رفت.(3)

به دیوجانس حکیم گفتند: «چرا برای آسایش خود خانه ای فراهم نمی کنی؟» دیوجانس گفت: «من هر کجا که آسایش داشته باشم، همان جا خانه من است».(4)

هنگامی که امام حسین علیه السلام آماده حرکت به سوی کوفه شد، پسر عموی پدرش، ابن عباس (که از دانشمندان و محدثان و مفسران بزرگ بود) به حضور امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: «تو را به خدا و خویشاوندی بین خود و تو سوگند می دهم که به سوی کوفه نرو تا در کربلا کشته نگردی» امام در پاسخ او فرمود: «من از کشته شدن خود و محلّ آن از تو آگاه ترم، ولی آرزویی جز جدایی از دنیا را ندارم».(5)

4. صبر

بزرگی را از بزرگ ترین بردباری پرسیدند. گفت: «هم نشینی با کسی که خُویَش با

1- . همان، ص 382.
2- . بهروز ثروتیان، روایات گهربار، تهران، نشر برگ، 1369، چ 1، ص 106، به نقل از: حکایت و حکمت، ص 83 .
3- . کشکول، ص 390.
4- . در کوچه باغ های حکایات، ص 136.
5- . بحارالانوار، ج 16، ص 216.

تو سازگاری ندارد و دوری از او ممکن نیست». (1)

مرد نابینایی حضور پیامبرگرامی اسلام آمد و خواست برایش دعا کند. گفت: «از خدا بخواه که پرده نابینایی را از چشمم کنار زند و قدرت دیدم را برگرداند». حضرت فرمود: «اگر میل داری دعا می کنم. امید است مستجاب شود، ولی اگر می خواهی در قیامت بدون آن که محاسبه شوی، خدا را دیدار کنی، به وضع موجود راضی و صابر باش.» عرض کرد: «دیدار بدون محاسبه را برگزیدم.» آن گاه رسول اعظم صلی الله علیه و آلهفرمود: «خداوند بزرگ تر از این است که در دنیا هر دو چشم کسی را بگیرد، سپس در قیامت عذابش کند». (2)

بزرگی را از نشانه بردباری پرسیدند. گفت: «ترک گله و پنهان داشتن رنج». (3)

عارفی گفته است: «مصیبت، اندوه واحدی است و اگر بر آن بی تابی کنی، دو خواهد شد. یکی، از دست دادن محبوب و دیگری، از دست دادن پاداش». (4)

فرزند یکی از نزدیکان شخصی در خردسالی وفات یافت و پدر وی به همین سبب بسیار غصه می خورد. شخص مورد نظر به او نوشت: «آیا برای تو بهتر بود که همین فرزند زنده می ماند و مایه فتنه و دردسر تو می شد، در حالی که اکنون جز رحمت و آسایش نصیب تو نشده است و همین کودک از دست رفته در قیامت شفیع تو خواهد بود». (5)

1- . کشکول، ص 473.
2- . داستان ها و پندها، ج 1، ص 51.
3- . کشکول، ص 473.
4- . همان، ص 559.
5- . علی اکبر احمدی دارانی و مرتضی رشیدی اشجردی، گنجینه لطایف، تهران، اهل قلم، 1381، چ1، ص 29.

خواجه ای میوه ای به غلامش داد. غلام میوه را گرفت و با رغبت تمام خورد. خواجه، خوردن غلام را می دید و پیش خود می گفت: «کاشکی نیمه ای از آن میوه را خود می خوردم. بدین رغبت و خوشی که غلام میوه را می خورد، باید که شیرین و مرغوب باشد.» پس به غلام گفت: «یک نیمه از آن به من بده که بس خوش می خوری.» غلام، نیمه ای از آن میوه را به خواجه داد، ولی خواجه چون قدری از آن میوه خورد، آن را بسیار تلخ یافت. روی درهم کشید و غلام را عتاب کرد که: «چنین میوه ای را بدین تلخی، چه گونه خوش می خوری؟» غلام گفت: «ای خواجه! بس میوه شیرین که از دست تو گرفته و خورده ام، اکنون که میوه ای تلخ از دست تو به من رسیده است، چه گونه روی در هم کشم و پس دهم که شرط جوان مردی و بندگی این نیست. صبر بر این تلخی اندک، سپاس شیرینی های بسیاری است که از تو دیده ام و خواهم دید».(1)

بزرگی گفته است بردباری بر سه گونه است: «بردباری بر گناه، بردباری بر طاعت خدا و بردباری بر مصیبت».(2)

5. بی نیازی

به حکیمی گفتند: «در هفتاد سالگی هم مال جمع می کنی؟» او گفت: «مرد بمیرد و پس از وی مالی به دشمن بماند، بهتر از آن است که در زندگی به دوست نیازمند شود».(3)

دو برادر بودند که یکی به خدمت شاه و دیگری به کار آزاد پرداخت و با زور بازو، زندگی خود را اداره می کرد. روزی برادر توانگر که در خدمت سلطان بود، به

1- . بدیع الزمان فروزان فر، مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، تهران، انتشارات امیرکبیر، 1347، چ 2، ص 55.
2- . کشکول، ص 182.
3- . همان، ص 443؛ گزیده زهرالربیع، ص 149.

برادر تنگ دست گفت: «چرا تو هم مثل من به خدمت سلطان نمی پردازی تا از رنج کار کردن رها شوی؟» برادرش در پاسخ گفت: «تو چرا همانند من زندگی را به زور بازو اداره نمی کنی تا از ذلت خدمت رهایی یابی؛ که حکما گفته اند: نان خود خوردن و نشستن بِه از کمر زرین به خدمت بستن».(1)

به حاتم طایی گفتند: «از تو با همت تر در جهان وجود دارد؟» گفت: «بله، یک روز چهل شتر برای امیران عرب قربانی کردم و خودم برای کاری به صحرا رفتم. خارکنی را دیدم که هیزم جمع کرده بود. گفتم: چرا به مهمانی حاتم نمی روی که خلقی بر سر سفره اش گرد آمده اند؟ گفت:

هر که نان از عمل خویش خورد

منت حاتم طایی نبرد»(2)

روزی عمر خواست به اویس قرنی چیزی دهد و کمکی کند. اویس از داخل لباسش دو درهم درآورد و گفت: «این را از شتربانی گرفته ام. اگر تو ضمانت می کنی که من آن قدر زنده باشم که این دو درهم را خرج کنم، آن وقت از تو چیزی قبول می کنم».(3)

پرهیزکاری برای کسب بینش و بصیرت و عبرت یابی بیشتر در کوه و برّ و بحر و سرزمین ها می گشت. روزی به درون غاری رفت. گوری دید که روی سنگ آن نوشته بودند: «هزار شهر را گشتیم و پیمانه ای گندم جست وجو کردیم، ولی نیافتیم و از گرسنگی مردیم. برای اینکه همگان بدانند که رزق و روزی اگر در ازل قسمت شده باشد، بی سعی به دست می آید و اگر قسمت نباشد، با حرص و طلب و ابزار و قدرت،

1- . سعدی، گلستان، بازنویسی: هیوا مسیح، تهران، انتشارات خجسته، 1381، چ 1، باب اول، ص67. با تغییر در عبارات.
2- . همان، باب سوم، ص 116، با تغییر در عبارات.
3- . حکایت و حکمت، ص 42.

به دست نمی آید».(1)

عبداللّه بن مسعود از اصحاب نزدیک پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله بود که در مکتب آن حضرت، شخصی غیور و وارسته بار آمده بود. ایشان در زمان خلافت عثمان بیمار و بستری شد که به همان بیماری از دنیا رفت. عثمان به عیادتش رفت. دید اندوهگین است. پرسید: «از چه ناراحتی؟» گفت: «از گناهانم.» عثمان گفت: «چه میل داری تا برآورم؟» گفت: «مشتاق رحمت خدا هستم.» عثمان گفت: «اگر موافق باشی، طبیبی بیاورم.» او گفت: «طبیب، بیمارم کرده است.» عثمان گفت: «اگر مایل باشی، دستور دهم عطایی از بیت المال برایت بیاورند.» ابن مسعود گفت: «آن روز که نیازمند بودم، چیزی به من ندادی، ولی امروز که بی نیاز هستم، می خواهی چیزی به من بدهی.» عثمان گفت: «این عطا و بخشش، برای دخترانت باشد.» گفت: «آنها هم نیازی ندارند؛ زیرا من به آنها سفارش کرده ام «سوره واقعه» را هر شب بخوانند. از رسول خدا صلی الله علیه و آلهشنیدم که فرمود: کسی که سوره واقعه را هر شب بخواند، هرگز دچار فقر نمی شود».(2)

خدمت کار پادشاه، حکیمی را در صحرا دید که علف می خورد. خدمت کار گفت: «اگر به پادشاهان خدمت می کردی، به خوردن علف نیازمند نبودی.» حکیم گفت: «اگر علف می خوردی، محتاج خدمت کردن به پادشاهان نبودی».(3)

6. قناعت

به حکیمی گفتند: «چیزی برتر از طلا دیده ای؟» گفت: «بله ! قناعت».(4)

1- . منوچهر دانش پژوه، حکایت های دل نشین، تهران، انتشارات اهل قلم، 1380، چ 1، ص 77.
2- . طبرسی، تفسیر مجمع البیان، ترجمه: علی کرمی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1380، چ 1، ج 27 - 28، ص 381 و 382، به نقل از: داستان ها و پندها، ج 7، ص 112.
3- . کشکول، ص 239.
4- . کشکول، ص 337.

جمعی از یاران عیسی علیه السلام که ایشان آب و غذای آنها را تأمین می کرد، پرسیدند: «یا عیسی! وقتی تشنه و گرسنه می شویم، تو به ما آب و غذا می دهی و در سفرها نیز همراه توییم و عجایب فراوان می بینیم. در جهان چه کسی بهتر از ماست؟» فرمود: «کسی که از دست رنج خودش بخورد.» آنان از آن پس، شغل گازری(1) برگزیدند و از مزد آن با قناعت زندگی کردند.(2)

مردی بر عارفی گذشت که نان و سبزی و نمک می خورد. به او گفت: «ای بنده خدا! از دنیا، به همین خرسندی؟» گفت: «می خواهی کسی را به تو نشان دهم که به بدتر از این خرسند است؟» گفت: «آری.» گفت: «آن که به عوض آخرت، به دنیا خرسند است».(3)

از سقراط پرسیدند: «علت خوشحالی فراوان و اندوه کم تو چیست؟» گفت: «زیرا به غم خوردن، آنچه را از دست داده ام، نمی یابم».(4)

مردی، حکیمی را دید که کنار جویباری نشسته است و برگ هایی را که از درخت می افتد، می خورد. گفت: «ای حکیم! اگر پادشاه را خدمت می کردی، نیازمند نمی شدی.» حکیم گفت: «نه، بلکه اگر تو قناعت می کردی، به خدمت پادشاه نیاز نداشتی و بنده کسی همچون خودت نمی شدی».(5)

به رنجوری(6) گفتند: «دلت چه می خواهد؟» گفت: «آن که دلم چیزی نخواهد».(7)

1- . رخت شویی.
2- . گزینه روض الجنان و روح الجنان، ص 178.
3- . کشکول، ص 319.
4- . همان، ص 449، اشاره به آیه 23 سوره حدید.
5- . گلستان سعدی، باب قناعت ص 110 با دخل و تصرف.
6- . بیمار.
7- . گلستان سعدی، باب قناعت، ص 113.

حکیمی

گفته است: «انسان قانع در دنیا، عزیز است و در آخرت، ثواب کار».(1)

پادشاهی برای شخصی انعامی معین کرده بود که هر روز می گرفت و خرج می کرد. آن شخص روزی به پادشاه نوشت که این انعام بسیار اندک است و به خرج او نمی رسد. پادشاه نوشت: «انعام اندک که هر روز باقی است، بهتر از انعام بسیار است که یک باره برسد و قطع شود».(2)

7. تقوا

گویند بزرگی شب ها را به عبادت می گذراند. دخترش به او گفت: «همه مردم، در شب می خوابند، تو چرا نمی خوابی؟» گفت: «دخترم! من از سخن پروردگار می ترسم آن گاه که گفت: أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنا بَياتاً وَ هُمْ نائِمُونَ؛ آنان که شبانگاه در خوابند، عذاب ما آنها را فرا گیرد». (اعراف: 97)(3)

از عیسی علیه السلام پرسیدند: «کدام یک از مردم شریف ترند؟» حضرت دو مشت خاک از زمین برداشت و گفت: «کدام یک شریف تر است؟» آن گاه خاک ها را به زمین ریخت و فرمود: «همه مردم از خاکند و امتیاز و برتری آنها تنها به تقواست».(4)

مردی به زاهدی گفت: «تقوا را توصیف کن.» او گفت: «پرهیز می کنم.» زاهد گفت: «در دنیا نیز چنین کن که تقوا همین است».(5)

عارفی، پارچه ای بافت و در بافت آن دقت به کار داشت. وقتی آن را فروخت،

1- . کشکول، ص 587.
2- . گنجینه لطایف، ص 52.
3- . کشکول، ص 426.
4- . حکایات برگزیده، ص 243؛ حکایت و حکمت، ص 63.
5- . کشکول، ص 447.

به علت عیب هایی که داشت، به او برگرداندند. او گریه کرد. مشتری متأثر شد و گفت: «گریه نکن، آن را می پذیرم.» او گفت: «گریه من از این نیست، بلکه به این دلیل گریه می کنم که در بافت آن، کوشش بسیار کردم و به سبب عیب های پنهانی، به من بازگردانده شد. از آن می ترسم تا عملی را که چهل سال در آن کوشیده ام، نپذیرند».(1)

یکی از عارفان چهل سال جز به حالت دو زانو ننشست. از او پرسیدند: «چرا خودت را به زحمت می اندازی؟» گفت: «شرم دارم که در حضور حضرت حق، بنده وار ننشینم».(2)

عارفی به مراد خود گفت: «مرا وصیتی بزرگ کن!» گفت: «سفارش پروردگار را به همه پیشینیان و واپسینیان به تو گویم که فرمود: وَ لَقَدْ وَصَّیْنَا الَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَ إِیّاکُمْ أَنِ اتَّقُوا اللّهَ؛ بی شک، پروردگار به صلاح بنده آگاه تر است و بخشایش و مهربانی او، به بنده بیش از دیگران است».(3)

مردی، عارفی را گفت: «مرا پندی ده!» گفت: «از خدا چنان شرم دار که از یکی از خویشانت».(4)

شخصی را گفتند: «چرا به درون خانه کعبه نروی؟» گفت: «به خدا سوگند، مرا جرئت آن نیست که پیرامونش گام نهم؛ چه رسد که درون روم».(5)

مردی از عارفی وصیت خواست. عارف او را گفت: «بر آسمان نگاه کن. می دانی

1- . همان، ص 306.
2- . عبدالرحمان جامی، نفحات الانس، تصحیح: محمود عابدی، تهران، اطلاعات، 1373، چ 2، ص 48.
3- . کشکول، ص 333.
4- . همان، ص 441.
5- . همان، ص 552.

این را چه کسی آفریده است؟» مرد گفت: «بله، می دانم.» عارف گفت: «آن کس که آفریده است، هرجا که باشی، بر تو آگاه است. از او بترس». (1)

شخصی با بزرگی درباره ازدواج دخترش مشورت کرد. بزرگ به او گفت: «او را به مردی پرهیزگار بده که اگر او را دوست دارد، گرامی بدارد و اگر دوست ندارد، نیازارد». (2)

امام صادق علیه السلام از یکی از شیعیان به نام سلیمان پرسید: «جوان مرد کیست؟» عرض کرد: «فدایت شوم، جوان مرد به نظر ما همان جوان است.» حضرت فرمود: «مگر نمی دانی اصحاب کهف همه افرادشان پیر بودند، ولی خداوند به خاطر ایمانشان، آنان را جوان مرد نامید؟» (کهف: 10) سپس فرمود: «ای سلیمان! کسی که به خدا ایمان آورد و تقوا پیشه کند، جوان مرد است». (3)

8 . عفو و گذشت

به بزرگی گفتند: «فلان شخص از تو به زشتی یاد کرد.» طبقی رطب برایش فرستاد و گفت: «شنیدم که اعمال نیک خود را برای من فرستاده ای. خواستم کار تو را تلافی کرده باشم». (4)

بزرگی گفت: «لذت عفو بیشتر از انتقام است؛ زیرا عفو، لذت سپاس را در پی دارد و انتقام، پشیمانی را». (5)

1- . در کوچه باغ های حکایات، ص 145؛ فریدالدین عطار نیشابوری، تذکره الاولیاء، به کوشش: رینولد نیکلسون، تهران، انتشارات منوچهری، 1375، چ 3، ص 168.
2- . کشکول، ص 437.
3- . میزان الحکمه، دوره 15 جلدی، ج 6، ص 2653.
4- . کشکول، ص 331؛ لطیفه های آموزنده تاریخ، ص 148؛ حکایت و حکمت، ص 104.
5- . کشکول، ص 343.

از افلاطون پرسیدند: «انسان چگونه می تواند از دشمنش انتقام بگیرد؟» گفت: «با بخشش و کرم».(1)

روزی یکی از غلامان امام حسین علیه السلام مرتکب گناهی شد که سزاوار مجازات گردید. امام حسین علیه السلام دستور داد تا او را با چند ضربه ادب کنند. غلام صدا زد: «ای آقای من «والکاظمین الغیظ؛ [از صفات پرهیزکاران این است که] خشم خود را کنترل می کنند.» (آل عمران: 134) امام حسین علیه السلام فرمود: «رهایش کنید.» غلام ادامه آیه را خواند: «والعافینَ عَنِ النّاس؛ [از ویژگی های پرهیزکاران این است که] دیگران را عفو می کنند.» (آل عمران: 134) امام حسین علیه السلام فرمود: «تو را بخشیدم.» غلام گفت: «ای آقای من «وَاللّه ُ یحبُّ المحسنین؛ خداوند، نیکوکاران را دوست می دارد.» (آل عمران: 134) امام حسین علیه السلام فرمود: «تو را در راه خدا آزاد کردم و یک برابر آنچه به تو داده ام، برای تو باشد».(2)

یکی از یاران بزرگی از او پرسید: «آیا به گناه کار این امت سلام کنیم؟» فرمود: «پروردگار او را شایسته توحید دیده است و شما شایسته سلام نمی بینید».(3)

دو دوست بر بزرگی گذشتند. یکی از آن دو بر او سلام کرد و آن دیگری نکرد. بزرگ گفت: «آن را که بر ما سلام کرد، بر دیگری برتری می نهیم و از آن که سلام نکرد، در می گذریم».(4)

1- . علی مشکینی اردبیلی، المواعظ العددیه، قم، نشر الهادی، 1364، چ 3، ص 33، به نقل از: حکایت و حکمت، ص 20.
2- . محسن الامین، اعیان الشیعه، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، 1361، ج 1، ص 580؛ محمد محمدی اشتهاردی، داستان های شنیدنی، تهران، انتشارات نبوی، 1377، چ 9، ص 81.
3- . کشکول، ص 200.
4- . همان، ص 470.

9. خاموشی

از بزرگی، علت سکوتش را پرسیدند. گفت: «از آن رو که هیچ گاه بر خاموشیِ خویش پشیمانی نخوردم و چه بسیار که از سخن گفتن پشیمان شدم». (1)

بزرگی به شخصی گفت: «تو اگر پرگوی نبودی، مرد بسیار خوبی بودی.» گفت: «منظورت از این حرف چیست؟» گفت: «هر کس پر حرف است، اهل عمل نیست. خوشا به حال کسانی که ترس از خداوند، آنان را خاموش کرده است و فصیحان حقیقی ایشانند». (2)

بزرگ مهر می گوید: «هر که زبانش را نگه دارد، سرش را نگاه داشته است؛ زیرا زبان سبب هلاک است». (3)

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد. پسر را گفت: «نباید که این سخن با کسی در میان نهی». گفت: «ای پدر فرمان تو راست،(4) نگویم، ولی خواهم مرا بر فایده این مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست؟» گفت: «تا مصیبت دو نشود: یکی، نقصان مایه(5) و دیگر، شماتت همسایه». (6)

سقراط گفته است: «اگر خاموش باشی تا دیگران به سخنت آورند، بهتر که سخن گویی تا خاموشت کنند». (7)

ص: 36

1- . کشکول، ص 357.
2- . حکایت های دل نشین، ص 63، با دخل و تصرف.
3- . اندرز حاکمانه، ص 35.
4- . فرمان و حکم، حکم تو است.
5- . کاهش سرمایه.
6- . گلستان سعدی، باب خاموشی، ص 137.
7- . حکایت و حکمت، ص 186.

جوانی خردمند از فنون فضایل حظی وافر(1) داشت و طبعی نافر،(2) چندان که در محفل دانشمندان نشستی و زبان سخن ببستی. باری پدرش گفت: «ای پسر تو نیز آنچه دانی، بگوی؟» گفت: «ترسم که بپرسند از آنچه ندانم و شرمساری برم».(3)

لقمان علیه السلام یک سال نزد حضرت داوود علیه السلام می آمد و او زره جنگ درست می کرد. لقمان می خواست که بداند آن چیست که درست می کند، ولی نمی پرسید تا اینکه آن را تمام کرد و پوشید. داوود علیه السلامگفت: «این بهترین لباس برای جنگ است.» لقمان علیه السلام فهمید و گفت: «خاموشی حکمت است، ولی کسی به آن علاقه و رغبتی ندارد».(4)

بادیه نشینی هنگام سخن گفتن دیگران مدت طولانی خاموش می ماند. به او گفتند: «چرا در سخن گفتن دیگران شریک نمی شوی؟» گفت: «آدمی، از گوش خویش لذت می برد و با زبانش به دیگران لذت می دهد».(5)

حکیمی گفته است: «شکوه خاموشی را به گفتار ناچیز مفروش».(6)

روزی حضرت آدم علیه السلام با فرزندان و نوه هایش دور هم جمع بودند. هر کسی سخنی می گفت، ولی حضرت آدم ساکت بود و حرفی نمی زد. یکی از فرزندان گفت: «چرا شما حرفی نمی زنی و سکوت کرده ای؟» حضرت پاسخ داد: «ما وقتی از بهشت درآمدیم، خداوند به ما فرمود: اگر می خواهی دوباره به اینجا بیایی، راهش سکوت

1- . فراوان.
2- . کم گوی.
3- . گلستان سعدی، باب خاموشی، ص 138.
4- . محمد غزالی، کیمیای سعادت، به کوشش: حسین خدیوجم، تهران، انتشارات علمی فرهنگی، 1361، ج 2، ص 67؛ اصغر تقی زاده شکیبا، حکایت ها لطایف الابرار، تهران، محیا، چ 2، ص 42.
5- . کشکول، ص 461.
6- . همان، ص 146.

است».(1)

به سقراط گفتند: «انگیزه کم گویی ات چیست؟» گفت: «آنچه را ناگزیر از ترک آنی، پرداختن به آن، بیهوده است. پروردگار تو را دو گوش و یک زبان آفریده است، تا دو برابر آنچه می گویی، بشنوی».(2)

از بزرگی پرسیدند: «چه چیز بر انسان دشوارتر است؟» گفت: «خویشتن داری از گفتن سخنی که سودی ندارد».(3)

روزی دو حکیم با یکدیگر نشسته بودند و می گفتند که آدمی را عیب چند است؟ گفتند: «بیشتر از آن که بتوان شمرد. از هشت هزار بیشتر است و این تعداد را یک هنر پنهان می کند و آن، خاموشی است. هر که زبان نگاه دارد، همه عیب هایش را می پوشاند».(4)

از حکیمی پرسیدند: «چرا شنیدن تو از گفتن بیشتر است؟» گفت: «زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان؛ یعنی دو برابر آنچه می گویی، بشنو». (5)

روزی حضرت داوود علیه السلام به فرزندش، سلیمان گفت: «پسر جان! بر تو باد خاموشی طولانی (کنترل زبان)؛ زیرا پشیمانی برای خاموشی طولانی، یک بار است و این بهتر است از پشیمانی های مکرر به خاطر پرحرفی. پسر جان! اگر سخن نقره باشد، سزاوار است که خاموشی طلاست».(6)

1- . صد و ده اشاره، صص 27 و 28، به نقل از: حکایت و حکمت، ص 172.
2- . کشکول، ص 211.
3- . همان، ص 316.
4- . حکایات برگزیده، ص 535.
5- . خواجه نصیرالدین طوسی، اخلاق ناصری، تصحیح: مجتبی مینوی و علی رضا حیدری، تهران، انتشارات خوارزمی، 1373، چ 5، ص 231 با اندکی تغییر.
6- . وسائل الشیعه، ج 8، ص 530.

پیش از آن که سقراط را محاکمه کنند، از او پرسیدند: «بزرگ ترین آرزویی که در دل داری، چیست؟» پاسخ داد: «بزرگ ترین آرزوی من این است که به بالاترین مکان آتن صعود کنم و با صدای بلند به مردم بگویم: ای دوستان، چرا با این حرص و ولع، بهترین و عزیزترین سال های زندگی خود را به جمع ثروت و سیم و طلا می گذرانید، در حالی که آن گونه که باید و شاید، در تعلیم و تربیت کودکانتان که مجبور خواهید شد ثروت خود را برای آنها باقی بگذارید، همت نمی کنید؟».(1)

روزی پدری نزد کنفوسیوس - حکیم و فیلسوف چینی - رفت و از پسرش به خاطر وظیفه ناشناسی شکایت کرد. کنفوسیوس فرمان داد پدر و پسر را سه ماه زندانی کردند و گفت: «پدری که نتواند وظایف فرزندی را به پسرش بیاموزد، همان اندازه خطاکار است که پسری به آن وظایف عمل نکند».(2)

کنفوسیوس می گوید: «اگر محصول یک ساله می خواهی، گندم بکار. برای به دست آوردن محصول ده سال، درخت بکار و اگر محصول صد ساله می خواهی، انسان تربیت کن».(3)

روزی عالمی به شاگردش گفت: «چند سال است که نزد من تعلیم می بینی؟» گفت: «33 سال.» عالم گفت: «بگو ببینم در این چند سال از من چه آموخته ای؟» پاسخ داد: «من هشت موضوع از تو فرا گرفته ام.» عالم گفت: «إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ! اگر چنین باشد، زندگانی من تباه شده است. من عمر خود را در راه تعلیم تو سپری کرده ام و حالا تو می گویی که فقط هشت موضوع از من آموخته ای؟» گفت: «آری، چیز دیگری

1- . هزار و یک حکایت تاریخی، ج 2، ص 36.
2- . حکایت و حکمت، ص 52.
3- . همان، ص 153.

نیاموخته ام و دروغ هم نمی گویم.» گفت: «پس آن علوم را بر من بشمار.» گفت: «علاقه به کارهای نیک؛ مقابله با خواسته های نفسانی؛ دادگری و پرواپیشگی؛ عدالت و تقوا؛ گرایش به حق و راستی؛ کینه ورزی با شیطان؛ اطاعت از خالق؛ خود را در برابر خلق به خاطر دنیا خوار نکردن و توکل به خداوند یگانه.» این سخنان، عالم را به شگفت آورد و با تعجب گفت: «خدا تو را موفق بدارد. من در تمامی کتاب های مقدس تحقیق کردم و به این حقیقت رسیده ام که همه معارف الهی بر محور این هشت مسئله می گردد».(1)

پادشاهی، پسرش را به ادیبی سپرد و گفت: «این فرزند توست. تربیت چنان کن که یکی از فرزندان خود.» گفت: «فرمان بردارم.» سالی بر او سعی کرد، ولی به جایی نرسید و فرزندان ادیب به فضل و بلاغت رسیدند. پادشاه، دانشمند را بازخواست کرد و گفت: «خلف وعده کردی و شرط وفا را به جا نیاوردی.» گفت: «ای پادشاه! تربیت، یکسان است، ولی استعداد، متفاوت».(2)

از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله نقل است که روزی حضرت عیسی علیه السلام از کنار قبری گذشت که صاحبش را عذاب می کردند. سال بعد از کنار همان قبر گذشت، ولی با شگفتی دید این بار صاحب قبر عذاب نمی بیند. حضرت عیسی علیه السلام به خداوند عرض کرد: «خدایا چه گونه سال اول که از اینجا گذشتم، او در حال عذاب بود، ولی امسال در حال عذاب نیست؟» وحی شد: «او دارای فرزند صالحی است که راه خدا را دنبال می کند و از جمله یتیمی را پناه داده است. به سبب این عمل صالح، از گناه پدرش چشم پوشی کردیم و او را بخشیدیم.» سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آنچه بنده مؤمن پس از مرگش باقی می ماند، فرزندی است که پس از پدر خدا را عبادت می کند.» آن گاه این آیه را تلاوت کرد: «فَهَبْ لی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا، یَرِثُنی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِیًّا؛ خداوندا از لطف خاص خود فرزندی صالح و شایسته به من عطا فرما که وارث من و

1- . حکایات برگزیده، ص 36.
2- . گلستان سعدی، باب تربیت، ص 181.

همه آل یعقوب باشد و تو ای خدا، او را وارثی پسندیده و صالح مقرر فرما».(1) (مریم: 5 و 6)

استادی با شاگرد خود از میان جنگلی می گذشت. استاد به شاگرد جوان دستور داد نهال نورسته و تازه بار آمده ای را از زمین برکند. جوان دست انداخت و به راحتی آن را از ریشه خارج کرد. پس از چند قدمی که گذشتند، به درخت بزرگی رسیدند که شاخه های فراوان داشت. استاد گفت: «این درخت را هم از جای برکن.» جوان هرچه کوشید، نتوانست. استاد گفت: «بدان که تخم زشتی ها مثل کینه، حسد و هر گناه دیگر هنگامی که در دل اثر گذاشت، مانند آن نهال نورسته است که به راحتی می توانی ریشه آن را در خود برکنی، ولی اگر آن را واگذاری، بزرگ و محکم شود و همچون آن درخت در اعماق جانت ریشه زند. پس هرگز نمی توانی آن را برکنی و از خود دور سازی».(2)

بزرگ مهر گفت: «از استاد خود پرسیدم که در دنیا از خداوند چه بخواهم که همه چیز دنیایی را خواسته باشم؟» گفت: «سه چیز: تن درستی، توانگری، ایمنی.» گفتم: «چه چیز است که به همه وقت سزاوارتر است؟» گفت: «به کار خود مشغول بودن.» گفتم: «در جوانی و پیری چه کار بهتر؟» گفت: «در جوانی، دانش آموختن و در پیری، به کار بستن.» گفتم: «سخاوتمندترین مردم کیست؟» گفت: «آن که وقتی می بخشد، شاد است».(3)

از امام صادق علیه السلام پرسیدند: «چرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در کودکی یتیم شد و پدر و مادرش را از دست داد؟» حضرت فرمود: «زیرا خداوند، خود می خواست تربیت او را برعهده گیرد.»(4) پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در روایتی می فرماید: «اَدَّبَنی رَبّی فَاحسَنَ تَأدیبی؛

1- . وسائل الشیعه، ج 15، ص 98.
2- . حکایات برگزیده، ص 70.
3- . همان، ص 87.
4- . مصابیح القلوب، ص 521، به نقل از: حکایت و حکمت، ص 53.

پروردگارم مرا تربیت کرد و نیکو تربیت کرد». (1)

شخصی به معلم فرزندش گفت: «اگر از او سخنی بی پرده شنیدی، نزد دیگران او را نکوهش نکن! چه بسا که به لغزش خویش آگاه شود و آن را زشت شمرد. تو آن را نگاه دار و زمانی که با او تنها بودی، او را آگاه کن». (2)

دانایی به فرزند خویش وصیت کرد و گفت: «من پیر و فرسوده شده ام. دیر یا زود می میرم. پس از من، تو باید زمام کار خانواده را در دست بگیری. پس از من ممکن است خانه را بفروشی، ولی چون سرْ درِ خانه با ساختمان اصلی آن متناسب نیست، پیش از عرضه و فروش، آن را از نو بساز تا بهتر بتوانی بفروشی». چندی بعد پدر مرد. پسر وقتی که قصد فروش خانه را کرد، بنا بر توصیه پدر، به نوسازی سرْ درِ بنا پرداخت. خرج و زحمت آن کار و مقایسه جزء ناچیز ساختمان با مجموعه بنای آن موجب گردید که بهای حقیقی و رنج سازندگی را درک کند و در حفظ و حراست آن خانه بکوشد. برای همین از فروش خانه منصرف شد و به فلسفه سفارش پدر پی برد. (3)

حکیمی به پسر خود گفت: «باید هر بامداد از خانه بیرون نروی مگر طعامی خورده باشی؛ زیرا سیری موجب بردباری است و گرسنگی، مایه خشک مغزی و سبک سری». (4)

ص: 42

1- . علی بن جمعه حویزی، نورالثقلین، علی عاشور، بیروت، مؤسسه التاریخ العربی، 1422 ه . ق، ج 5، ص 392.
2- . کشکول، ص 485.
3- . مجله خواندنی ها، ش 53، ص 23.
4- . عبدالرحمان جامی، بهارستان، به کوشش: منوچهر دانش پژوه، تهران، اهل قلم، 1380، چ 1، ص 54.

11. شکر و سپاس

از یکی از بزرگان پرسیدند: «شکر چیست؟» گفت: «شکر آن است که نعمت های خدا را در راه معصیت به کار نبری».(1)

سعدی می گوید: «پارسایی را دیدم در کنار دریا که زخم پلنگ داشت و به هیچ دارو خوب نمی شد. مدت ها در آن حال بود و همچنان شکر خدای تعالی می گفت. از او پرسیدم: چرا شکر می گویی؟ گفت: شکر آن که به مصیبتی گرفتارم، نه به معصیتی».(2)

روزی امام سجاد علیه السلام یکی از غلامانش را دوبار صدا زد، ولی او با اینکه صدای امام را می شنید، پاسخ نمی داد تا اینکه بار سوم پاسخ داد. حضرت به او فرمود: «ای پسر! مگر صدای مرا نشنیدی؟» غلام گفت: «می دانستم اگر جواب ندهم، نسبت به من خشمگین نمی شوی.» امام فرمود: «اَلحَمدللّه ِ الَّذِی جَعَلَ مَملُوکِی یَأمِنُنی؛ شکر و سپاس خدا را که زیردست مرا از من ایمن ساخت».(3)

یکی از اهل فضل به عیادت وزیر مأمون رفت که فلج شده و دست و پایش از کار افتاده بود. پس از احوال پرسی گفت: «من برای دیدن مصیبتی که بر تو وارد شده است، نیامده ام، بلکه اینجا هستم تا خدا را سپاس بگویم که تو را در پوست بدن خودت به بند کشیده و به تو چشمی داده است که با آن نابودی نعمت دنیا را ببینی».(4)

پسر خردسال جوحا از خانه بیرون آمد. کسی از او پرسید: «پدرت کجاست؟» گفت: «در خانه نشسته است و به خدا دروغ می بندد!» پرسید: «چگونه به خدا دروغ

1- . عبدالرحمان جامی، نفحات الانس، تصحیح: محمود عابدی، تهران، اطلاعات، 1373، چ 2، ص 80 .
2- . گلستان سعدی، باب دوم، ص 80، با دخل و تصرف.
3- . بحارالانوار، ج 46، ص 56.
4- . گنجینه لطایف، ص 72.

می بندد؟» گفت: «آینه ای در دست گرفته است و صورت خود را در آن می بیند و می گوید: سپاس خدای را که صورت و سیرت مرا نیکو و زیبا ساخته است».(1)

12. همسایه داری

بزرگی گفته است: «از همسایه بد، به خدا پناه می بریم که چشمش ما را می بیند و دلش ما را می پاید. اگر از ما نیکی بیند، پنهان کند و اگر بدی بیند، فاش سازد».(2)

برای شخصی اسبی نیکو آوردند. او رو به حاضران کرد و پرسید: «این به چه درد می خورد؟» گفتند: «برای جنگ و پیکار.» گفت: «غلط گفتید. سزاوار است که بر روی آن سوار شوند و از دست همسایه بد فرار کنند». (3)

شخصی در خانه خود نشسته بود و آرزو می کرد کاش نزد ما گوشت بود که آن را می پختیم و از آن آش درست می کردیم. در همین هنگام، همسایه آنها در زد و کاسه اش را آورد و گفت: «اگر آش دارید، کمی به ما بدهید.» گفت: «سبحان اللّه! همسایه ها بوی آرزوهای ما را هم می فهمند».(4)

مردی از انصار خدمت پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: «من خانه ای در فلان محله خریده ام. نزدیک ترین همسایگانم کسی است که نه از شر او ایمنم و نه به نیکی او امیدوارم.» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آلهبا شنیدن این سخن، دستور داد در مسجد با صدای بلند بگویند: «لا ایمان لمَن لَم یَأمَنْ جارُهُ بِوائِقِهِ؛ ایمان ندارد کسی که همسایه خویش را از آزار و شر خود ایمن نگرداند».(5)

1- . همان، ص 147.
2- . کشکول، ص 440.
3- . گزیده زهرالربیع، ص 58؛ حکایات برگزیده، ص 227.
4- . گزیده زهرالربیع، ص 145.
5- . اصول کافی، ج 2، ص 666.

13. احسان و نیکی

از کنفوسیوس پرسیدند: «آیا با یک کلمه می توان تمام زندگی را روشن و پاک نگه داشت؟» گفت: «بله.» پرسیدند: «آن کلمه کدام است؟» گفت: «آن کلمه عبارت است از محبت به دیگران». (1)

پسر حاتم که از کریمان جهان بود، از کوزه سفالین آب می خورد و بر فرش کهنه می نشست، ولی پیوسته سفره نیکو می نهاد و مردمان را طعام می داد و هر سال به شاعران هشتاد هزار درهم جایزه می داد. روزی دبیرش به او گفت: «چه می شد اگر آب در جام بلورین می خوردی و فرش و ظرف های بهتر فراهم می کردی؟» گفت: «من حساب کرده ام که اگر بخواهم وسایل تجمل فراهم آورم، هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ خرج این تجمل می شود و من دوست تر دارم که زندگانی ساده در پیش گیرم و این پنجاه هزار دینار به محتاجان دهم تا در ایام حیات، مرا ثنا گویند و پس از وفات بر من دعا کنند که از آدمی همین به کار آید و بس». (2)

اسامه بن زید که از مسلمانان شجاع و کاردان صدر اسلام بود، بیمار شد و مدتی در بستر بیماری افتاد. امام حسین علیه السلام به عیادتش رفت. پس از احوال پرسی، او را غمگین دید. به او فرمود: «چرا غمگین هستی؟» عرض کرد: «به اندازه شصت هزار درهم بدهکاری دارم.» امام حسین علیه السلامفرمود: «ادای آن با من.» عرض کرد: «می ترسم پیش از ادای قرض بمیرم.» امام فرمود: «نمی میری تا آن را ادا می کنم» و همان گونه که فرموده بود، پیش از مرگ اسامه، قرض او را ادا کرد. (3)

امام باقر علیه السلام در آستانه از دنیا رفتن، غلامان خود را به دو دسته خوب و بد تقسیم کرد. غلامان بدخو را آزاد کرد و غلامان خوب را نگه داشت. امام صادق علیه السلام

1- . سیصد حکایت و لطیفه، ج 1، ص 41.
2- . حکایت های دل نشین، ص 53.
3- . بحارالانوار، ج 44، ص 189.

به پدر گفت: «آنها که بدند، آزاد کردی و این ها را که خوبند، نگه داشتی؟» امام باقر علیه السلام در پاسخ فرمود: «آن غلامان بد (به خاطر خلافشان) از دست من کتک خورده اند. آزاد کردن آنها به جای آن کتکی است که به آنها زده ام تا از من خشنود باشند».(1)

14. صدقه

پسر پیرزنی به سفر رفته و مدت سفر او طولانی شده بود. روزی آن زن مشغول غذا خوردن بود. فقیری به در خانه او آمد و گفت: «اگر کسی مسافری در سفر دارد، برای تن درستی او لقمه ای طعام به من دهد.» آن زن طعام برای او برد. پس از مدتی پسر او از سفر آمد و احوالش را شرح داد و گفت: «آفریدگار مهربان به فضل و کرم خود مرا نگه داشت و به برکت دعای تو از خطرها نجات یافتم».(2)

امام سجاد علیه السلام هنگامی که به مستمندی صدقه می داد، دست خود را می بوسید. شخصی راز این کار را پرسید. امام در پاسخ فرمود: «صدقه مؤمن پیش از آن که به دست فقیر برسد، به دست خداوند می رسد (ازاین رو، دستم را می بوسم)».(3)

زمانی که جالینوس درگذشت، در جیب او نامه ای یافتند که در آن نوشته بود: «نادان ترین نادانان کسی است که شکمش را به آنچه یابد، پر کند. آنچه می خوری، به جسمت می پیوندد و آنچه به صدقه می دهی، به روحت».(4)

گویند بزرگی شِکَر صدقه می داد. به ایشان گفتند: «چرا شکر صدقه می دهی؟» گفت: «هیچ چیز بر من شیرین تر از آن نیست و دوست دارم تا به آنچه بیش از همه

1- . فروع کافی، ج 7، ص 56.
2- . حکایت های دل نشین، ص 153. به حدیث «الصدقه یرد البلاء» اشاره دارد.
3- . لئالی الاخبار، ج 3، ص 30؛ داستان ها و پندها، ج 7، ص 86، به آیه 104 سوره توبه اشاره دارد.
4- . کشکول، ص 210.

دوست دارم، صدقه دهم».(1)

عارفی مِلْکی داشت. خواست بفروشد و صدقه دهد. یکی از یارانش به او گفت: «کاش برای زن و فرزند ذخیره نهی!» گفت: «بهر خویش نزد خدا ذخیره نهم و او بهر زن و فرزندم ذخیره نهد».(2)

فقیری به حضور امام کاظم علیه السلام آمد و عرض کرد: «تهی دست هستم. مرا از فقر نجات بده. اگر صد درهم پول داشته باشم، با تجارت و خرید و فروش، خود را از فقر و ناداری نجات می دهم.» امام کاظم علیه السلام با روی خوش و لبخند، به او فرمود: «من از تو یک سؤال می پرسم. اگر پاسخ صحیح دادی، ده برابر خواسته تو را به تو خواهم داد.» فقیر عرض کرد: «بپرسید.» امام فرمود: «اگر بنا باشد در دنیا برای خود آرزویی کنی، چه آرزو می کنی؟» فقیر گفت: «توفیق انجام حقوق برادران دینی بیابم و برای حفظ دین و برادران دینی تلاش کنم.» امام فرمود: «چرا دوستی با ما خاندان را آرزو نمی کنی؟» فقیر گفت: «این ویژگی در من هست. خدا را بر داشتن چنین نعمتی سپاس می گویم و از درگاهش می خواهم تا صفات نیکی که ندارم، به من بدهد.» امام فرمود: «پاسخ نیک دادی.» آن گاه دو هزار درهم به او داد و فرمود: «این پول را در خرید و فروش به کار ببر».(3)

15. خدمت به خلق

پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله فرمود: «روزی حضرت مسیح علیه السلام بر گوری گذشت و دید صاحب آن در عذاب است. سال بعد از آن در کنار همان قبر گذشت و صاحب آن را در عذاب نیافت. از پیش گاه خداوند درخواست کرد او را از علت آن آگاه سازد.

1- . همان، ص 240.
2- . همان، ص 430.
3- . سیدتقی طباطبایی قمی، انوار البهیّه، قم، محلّاتی، 1378، چ 1، صص 197 و 198، به نقل از: داستان های شنیدنی، ص 140.

خداوند به حضرت مسیح وحی فرستاد که صاحب قبر، فرزند صالح و نیکوکاری از خود به جا گذارده بود. او در این فاصله به دو کار نیک دست زد. یکی آن که راهی را برای عبور مردم اصلاح و تعمیر کرد و دیگر آن که یتیمی را مسکن داد. من گناه این پدر را به احترام آن فرزند نیکویش بخشیدم». (1)

پادشاهی از دانشمندی پرسید: «بهترین نوع شکار کدام است؟» گفت: «شکار دل های خلق؛ زیرا وقتی دل ایشان را به دام آوردی، همه چیز از پی آن می آید». (2)

پادشاهی نشسته بود و پسر و غلامش در خدمت او ایستاده بودند. پادشاه از پسرش پرسید: «در دنیا چه آرزویی داری؟» گفت: «آرزو دارم که مقام و جلال و پادشاهی و ثروت بسیار داشته باشم و همیشه به شکار و تفریح بپردازم.» پادشاه رو به غلام کرد و پرسید: «تو چه آرزویی داری؟» غلام گفت: «آرزو دارم که بندگان را با لطف خود نوازش کنم و آزادگان را با کرم و بزرگواری بنده خود سازم.» پادشاه، غلام را به خاطر بزرگ منشی اش آزاد کرد و به پسر توجهی نکرد. (3)

مردی از شیخ بوسعید پرسید: «از خلق به حق چند راه است؟» شیخ گفت: «به عدد هر ذره ای از موجودات، راهی است به حق، ولی هیچ راه، نزدیک تر و بهتر و سبک تر از آن نیست که راحتی و آسایش به خلق رسد. ما بدین راه رفتیم و همه را به آن وصیت می کنیم». (4)

ملک الموت به صورت جوانی در سرای ابراهیم علیه السلام آمد و ابراهیم علیه السلام او را نشناخت. گفت: «به دستور چه کسی در این سرای آمدی؟» گفت: «به دستور صاحب

1- . فروغ کافی، ج 6، صص 3 و 4.
2- . حکایت و حکمت، ص 19.
3- . گنجینه لطایف، ص 149.
4- . سیصد حکایت و لطیفه، تهران، ج 2، ص 51.

سرای!» پس ابراهیم، او را شناخت. آن گاه ملک الموت گفت: «ای ابراهیم! خدای، بنده ای را از بندگان خود به دوستی گرفت.» ابراهیم گفت: «آن کدام بنده است، تا من او را خدمت کنم تا زنده باشم؟» گفت: «آن بنده تویی ای ابراهیم!» گفت: «به چه خصلت مرا دوست گرفت و خلیل خواند؟» گفت: «بر آن که تو از دیگران چیزی نمی خواهی و به همه کمک می کنی و چیزی می دهی».(1)

پادشاهی به عالمی گفت: «به من پندی ده که به آن رضای خلق و خالق هر دو حاصل آید.» گفت: «در روز، دادِ گدایان بده تا خلق از تو راضی باشند و در شب، دادِ گدایی بده تا خدا از تو راضی باشد».(2)

اسحاق موصلی(3) غلامی سقّا داشت که از سختی آب کشیدن همیشه رنجور و درمانده بود. روزی اسحاق از او پرسید: «ای غلام، حال خود و مرا چگونه می بینی؟» گفت: «در میان این قبیله، من و تو بدبخت ترین مردمان هستیم.» اسحاق پرسید: «به چه دلیل؟» گفت: «به این سبب که تو سراسر شب در غم نان آنها هستی و من تمام روز در غم آب آنها، در حالی که آنها به فکر من و تو نیستند و ما را کارگر خود می دانند».(4)

16. حسن خلق

از بزرگی پرسیدند: «گشاده رویی تو با مردم، چقدر زیاد است!» گفت: «این متاعی است که ارزان خریده ام».(5)

1- . ابوالفضل رشیدالدین میبدی، کشف الاسرار و عده الابرار، به کوشش: علی اصغر حکمت، تهران،انتشارات امیرکبیر، 1371، چ 5، ج 2، ص 711؛ حکایت و حکمت، ص 72.
2- . حکایات برگزیده، ص 227.
3- . از ادیبان و موسیقی دانان ماهر دوره عباسی که در سال 235 ه . ق وفات کرد.
4- . گنجینه لطایف، ص 151.
5- . کشکول، ص 547.

مردی نزد خلیفه آمد و چیزی خواست. خلیفه در آن حال، بسیار بدخلق و ناخوش بود. عرب گفت: «ای خلیفه روزگار! سوگند می خورم که خداوند به تو چیزی داده که به حبیب خود، پیامبر هم نداده است!» خلیفه بر سرش فریاد زد: «ای ملعون! چرا کفر می گویی؟» مرد عرب گفت: «من حقیقت را گفتم؛ زیرا خداوند به محمد صلی الله علیه و آلهخلق خوش داد و به تو خوی بد».(1)

مردی حکیم در میانه راه، جوانی خوش صورت دید. از او چیزی پرسید. جوان با ترش رویی، پاسخی تلخ و ابلهانه داد. حکیم گفت: «خانه خوبی است، اگر کسی در آن ساکن بود».(2)

مردی حضور پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله شرف یاب شد و پرسید: «دین چیست؟» حضرت فرمود: «اخلاق نیکو.» دوباره از سمت راست آمد و گفت: «دین چیست؟» فرمود: «اخلاق نیکو.» باز از طرف چپ آمد و پرسید: «دین چیست؟» رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسخ داد: «اخلاق نیکو».(3)

17. توکل

شوریده ای، بزرگی را دید و از او پندی خواست. آن بزرگ گفت: «چه نیکوست شفقت توانگران بر درویشان به علت طلب ثواب و از آن نیکوتر، تکبر درویشان بر توانگران است به دلیل اعتماد فراوان بر کرم پروردگار». (4)

در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله، مردی از اصحاب آن حضرت سخت تهی دست شده

1- . گنجینه لطایف، ص 65؛ محمدرضا ناری ابیانه، لطیفه های قرآنی، تهران، انتشارات کارین، 1380، چ 1، ص 61.
2- . همان، ص 82.
3- . ابوالحسن ورّام، مجموعه ورّام، ترجمه: محمدرضا عطایی، مشهد، آستان قدس رضوی، 1369، چ1، ج1، ص 170.
4- . کشف الاسرار، ج 8، ص 501؛ در کوچه باغ های حکایات، ص 144.

بود. کار به جایی رسید که به ناچار، همسرش به او گفت: «برو به حضور پیامبر و جریان را بگو تا ایشان کمکی کند.» آن مرد چنین کرد. پیامبر به او فرمود: «کسی که از ما تقاضا کند، به او می بخشیم، ولی اگر خصلت بی نیازی را پیشه خود سازد، خداوند، او را بی نیاز می کند.» آن مرد از سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله جان گرفت و با همتی قهرمانانه و توکل به خدا کمر همت بست و زندگی اش را سامان داد.(1)

زنی کنار گور پدرش ایستاد و گفت: «ای پدر! عوض نداشتن تو را از خدا می خواهم و در سوگ تو از پیامبر پیروی می کنم». سپس گفت: «پروردگارا! بنده تو، تهی دست است و بی نیاز از آنچه در دست بندگان توست و مستمند به آنچه در اختیار توست. ای بخشنده! تو تنها پروردگاری هستی که آرزومندان به درگاهش فرود می آیند و نیازمندان از فضل او بی نیاز می شوند و گناه کاران در وسعت رحمتش آرام می گیرند. پروردگارا! مهمان خانه رحمت تو محل پذیرایی مهمانان توست و بهشت تو جایگاه آسایش آنان است.» سپس گریست و به راه خود ادامه داد.(2)

مردی از بیماری خویش شکوه کرد. عارفی به او گفت: «از کسی که به تو رحم خواهد کرد، نزد کسی که به تو رحم نخواهد کرد، شکوه می کنی؟»(3)

روزی امام صادق علیه السلام از احوال یکی از یارانش جویا شد. گفتند بیمار است و در خانه خویش خفته است. امام به عیادت او رفت و دید بسیار اندوهگین است. گفت: «به خدای بزرگ حسن ظن داشته باش». او گفت: «گمان من به خدا نیک است، ولی اندوهم در مورد دخترانم است و همین سبب بیماری من شده است.» امام گفت: «اگر امیدوار باشی، خدا بر پاداش هایت بیفزاید و گناهانت نابود گردد. برای سامان بخشیدن

1- . عباس قمی، سفینه البحار، للطباعه دارالأسوه و النشر، 1373، ج 2، ص 451.
2- . کشکول، ص 106.
3- . همان، ص 384.

به زندگی دخترانت کوشا باش.» سپس به نقل از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله گفت: «در مورد دختران از جهت روزی ناراحت نباشید که روزی آنها در اوج آسمان ها آماده شده است».(1)

پیری مربی، مریدش را گفت: «ای پسر! آن اندازه که تعلق خاطر آدمی به روزی است، اگر به روزی دهنده بود، از جهت مقام از فرشتگان برتر بود». (2)

وقتی برادران یوسف خواستند او را در چاه اندازند، یوسف لبخندی زد. یهودا (یکی از برادران) پرسید: «چرا می خندی؟» یوسف گفت: «روزی در این فکر بودم، چگونه کسی می تواند با من اظهار دشمنی کند با اینکه برادران نیرومندی دارم. اینک خداوند همین برادران را بر من مسلط کرد تا بدانم که هیچ بنده ای نباید به غیر خدا تکیه کند».(3)

18. زیرکی

روزی خسرو پرویز به شیرین گفت: «پادشاهی چیز خوبی است، اگر همیشگی بود.» شیرین گفت: «اگر همیشگی بود، از دیگران به تو نمی رسید».(4)

حکیمی گفته است: «اندیشه بزرگ را کوچک نشمارید، اگر چه از کودکی خردسال باشد؛ زیرا از قیمت مروارید کم نمی شود، هر چند کودکی آن را صید کرده باشد».(5)

خواجه ای مال خود را میان فرزندان تقسیم می کرد و غلامی خردسال داشت. غلام

1- . بحارالانوار، ج 6، ص 384.
2- . گلستان سعدی، باب تربیت، ص 182، با اندکی دخل و تصرف.
3- . سیدابراهیم بروجردی، تفسیر جوامع، تهران، انتشارات کتاب خانه صدر، بی تا، چ 3، ج 3، صص320 و 321؛ داستان ها و پندها، ج 9، ص 69 .
4- . گنجینه لطایف، ص 117.
5- . همان، ص 144.

گفت: «ای خواجه ! اول به من چیزی بده. بعد به فرزندانت !» خواجه گفت: «چرا؟» غلام گفت: «برای اینکه خداوند فرموده است: «الْمالُ وَ الْبَنُونَ زینَهُ الْحَیاهِ الدُّنْیا؛ مال و فرزند زینت زندگی دنیایی است». (کهف: 46) و مال را بر فرزند مقدم دانسته است. من هم جزو اموال تو هستم و بر فرزندان تو تقدم دارم !» خواجه از شنیدن سخن خردمندانه و زیرکانه غلام خوش حال شد و او را آزاد کرد.(1)

انوشیروان به بزرگ مهر گفت: «خواهی تا چه کسی خردمند باشد؟» گفت: «دشمنم.» گفت: «چرا؟» گفت: «چون اگر خردمند باشد، من از او در امانم».(2)

19. توبه

شخصی به حج رفته بود، ولی چون مردم استغفار می کردند، او چیزی نمی گفت. از او سبب آن کار را پرسیدند. گفت: «همچنان که استغفار نگفتنم، با آگاهی ام از رحمت خدا، ضعف من است، با توجه به گناه ورزی ام، استغفارگفتنم، پستی به شمار آید».(3)

بزرگی گفت: «بهشت را هشت در است که همه آنها باز و بسته شود، مگر در توبه که فرشته ای بر آن گماشته شده و هیچ گاه بسته نمی شود».(4)

جابر بن عبداللّه انصاری گوید: «شخصی به مسجد آمد و گفت: خدایا ! من از تو آمرزش می خواهم. سپس مشغول نماز شد. پس از نماز، علی علیه السلام به او فرمود: استغفار تنها با زبان، توبه دروغ گویان است. او گفت: پس توبه حقیقی چگونه است؟ علی علیه السلام فرمود: پشیمانی از گناهان گذشته؛ انجام واجبات ازدست رفته (قضا)؛ حقوق مردم را به آنها رد کردن؛ ذوب کردن گوشت بدن در راه اطاعت، همان گونه که در راه گناه روییده

1- . همان، ص 150.
2- . کشکول، ص 575.
3- . همان، ص 343.
4- . همان، ص 356.

شده بود؛ چشاندن رنج و سختی اطاعت به جان، همان گونه که شیرینی گناه را به جان می چشاندی؛ گریه عوض همه خنده هایی که کرده ای». (1)

به بادیه نشینی گفتند: «چگونه ای؟» گفت: «جامه دینم را به گناهان پاره می کنم و با آمرزش خواهی، آن را وصله می زنم». (2)

شخصی به پارسایی گفت: «به من پندی کوتاه بده!» گفت: «به آنچه در برابر خدا عهده دار شده ای، بپرداز (یعنی کمال توبه) و آنچه را خدا در برابر تو عهده دار شده است، رها کن (یعنی روزی)». (3)

20. یاد خدا

از دانشمندی پرسیدند: «کسی که قرآن می خواند و نمی داند که چه می خواند، آیا هیچ اثری دارد؟» گفت: «کسی که دارو می خورد و نمی داند که چه می خورد، اثر می کند. چگونه قرآن اثر نکند، بلکه بسیار اثر می کند. پس چگونه خواهد بود اگر بداند که چه می خواند». (4)

یکی از اصحاب حال، روزی به یارانش می گفت: «اگر به ورود به بهشت و گزاردن دو رکعت نماز مخیّر می شدم، گزاردن دو رکعت نماز را برمی گزیدم.» به او گفتند: «چرا؟» گفت: «زیرا در بهشت به حظ خود مشغول خواهم شد و در گزاردن دو رکعت نماز، به حق پروردگار خویش». (5)

عارفی بسیار دعا می کرد، ولی اجابت نمی شد. به درگاه الهی نالان شد و گفت: «یا

1- . تفسیر روح البیان برسوی، ج 8، ص 315، به نقل از: داستان ها و پندها، ج 3، ص 96.
2- . کشکول، ص 358.
3- . همان، ص 487.
4- . حکایت پارسایان، ص 184؛ حکایت و حکمت، صص 189 و 190.
5- . کشکول، ص 43.

رب! بسا که تو را بخوانم و اجابتم نکنی!» در خواب ندایی شنید که به او چنین گفتند: «زیرا دوست دارم که آواز تو شنوم».(1)

شخصی خدمت عارفی رسید و از او درخواست موعظه کرد. عارف گفت: «روزی سه دقیقه به یاد خدا باش.» پس از لحظاتی گفت: «اگر دو دقیقه هم شد، عیبی ندارد».(2)

عارفی بر کشتی نشسته بود. وقتی که از فرایض فارغ می شد، ترک های کلاه نمدی خود را می دوخت و باز می شکافت. مریدان گفتند: «یا شیخ! عجب از شما که کار عبث کنید.» شیخ گفت: «در دل به ذکر الهی مشغولم و تن خود را به کار می دارم تا به کاهلی عادت نکنم و چون از کشتی خارج شوم، به کسب و کار مشغول می شوم که گفته اند: الکاسب حبیب اللّه».(3)

21. اخلاص

عارفی گفت: «پروردگار، گنجینه های نعمت خویش را در دسترس آرزومندانش نهاده و کلید آن گنج ها در صدق نیت است».(4)

بزرگی گفت: «در یکی از کوهساران، جوانی دیدم زردچهره و ناتوان که اعضایش می لرزید، چنان که بر زمین آرام نمی گرفت. گویی وی را نشتر زده اند. اشکش نیز بر گونه هایش روان بود. به او گفتم: کیستی؟ گفت: بنده ای از

مولای خویش گریخته. به او گفتم: باز گرد و عذر خواه! گفت: عذر خواستن، نیازمند دلیل است و من دلیلی ندارم. چگونه عذر خواهم؟ گفتمش: کسی را به شفاعت گیر! گفت: همه شفیعان از او بیمناکند. گفتم: به خدمت دیگری رو. گفت: دور است! مولای دیگری جز او نمی یابم؛ زیرا او پدیدآورنده آسمان ها و زمین است. به او گفتم: ای جوان! کار از آن چیزی که تصور می کنی، آسان تر است. گفت: این سخن فرهیختگان است. گیرم او بگذرد و ببخشد،

1- . در کوچه باغ های حکایات، ص 31.
2- . داستان های عارفانه، ص 56، به نقل از: حکایت و حکمت، ص 86.

3- . كليات جامع التمثيل، ص 209.
4- . كشكول، ص 349.

و صفا کجا باشد».(1)

22. فروتنی

به حکیمی گفتند: «بیان کدام حقیقت روا نیست؟» گفت: «آن که مرد از نیکی های خود بگوید».(2)

روزی امام حسین علیه السلام از جایی می گذشت. دید چند نفر فقیر گلیمی به زمین انداخته و اندکی نان خشک روی آن نهاده اند و می خورند. بر آنها سلام کرد. آنها جواب سلام امام را دادند و گفتند: «بفرمایید از این غذا بخورید.» امام کنار آنها روی خاک زمین نشست. سپس فرمود: «اگر این نان، صدقه نبود، با شما می خوردم.» سپس به آنها فرمود: «برخیزید و به خانه من بیایید. امروز مهمان من باشید.» آنها برخاستند و همراه امام به خانه ایشان آمدند. امام به آنها غذا و لباس داد. سپس دستور داد به هر کدام مبلغی پول دادند و با این شیوه آنها را خشنود کرد.(3)

23. ایمان

شخصی به دیگری گفت: «آیا تو مؤمنی؟» مخاطب در پاسخ گفت: «اگر منظور، این سخن پروردگار است که می فرماید: «آمَنّا بِاللّهِ وَ ما أُنْزِلَ عَلَیْنا ؛ ما به خدا و کتابی که بر ما نازل شده ایمان آورده ایم.» (آل عمران: 84) بله. اگر منظورت، مؤمنی است که در این آیه آمده است: «إِنَّمَا الْمُؤمِنُونَ الَّذینَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ؛ مؤمنان آنها هستند که چون ذکری از خدا شود، دل هاشان لرزان و ترسان شود.» (انفال: 2) نمی دانم».(4)

هنگامی که حضرت یوسف علیه السلام را برای فروش به بازار مصر بردند، مردی با

1- . همان، ص 453.
2- . همان، ص 594.
3- . بحارالانوار، ج 44، ص 191.

4- . کشکول، ص 408؛ لطیفه های قرآنی، ص 60.

دیدن چهره پاک و معصومانه آن حضرت متأثر شد. سپس رو به مردمی که برای خرید و فروش برده جمع شده بودند، گفت: «به این کودک غریب و بی گناه رحم کنید و با او مهربان باشید.» یوسف علیه السلام که با وجود سن کم، از ایمان و اعتماد به نفس کاملی برخوردار بود، به آن مرد گفت: «آن کس که خدا را دارد، گرفتار غربت و تنهایی نمی شود». (1)

روزی رسول اکرم صلی الله علیه و آله با یکی از اصحاب خود به نام حارثه بن نعمان انصاری دیدار کرد و برای احوال پرسی فرمود: «چگونه صبح کردی؟» او گفت: «صبح کردم در حالی که مؤمن به حق هستم.» پیامبر فرمود: «هر ایمانی نشانه ای می خواهد. نشانه ایمان تو چیست؟» گفت: «به دنیا دل نبسته ام، شب ها را در عبادت به سر می برم و روزها روزه می گیرم. گویی خود را در عرش الهی می یابم که روز حساب و بازخواست اعمال نزدیک شده است. بهشتیان را می بینم که با هم دیدار می کنند و دوزخیان را می بینم که عذاب می شوند.» پیامبر به او فرمود: «تو مؤمنی هستی که خداوند، قلبت را به نور ایمان روشن ساخته است. پس استوار باش. خداوند، تو را استوار و ثابت قدم سازد». (2)

عارفی در عبادت گاهی نشسته بود. شخصی پیش او رفت و گفت: «ای شیخ! دیشب دزدی به خانه من آمده و آنچه داشتم، برده است. من مانده ام پریشان و بینوا.» عارف گفت: «برو شکر کن که دزد، شیطان نبود که در خانه دل تو آمده باشد و دین و ایمان تو را ببرد. الحمدللّه که ایمان تو برجاست». (3)

24. سخن گویی

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسیدند: «از آفریده های خداوند کدام زیباتر است؟» فرمود:

1- . مجموعه ورّام، ج 1، ص 33.
2- . محمد بن علی بن بابویه، معانی الاخبار، مصحّح: علی اکبر الغفاری، قم، جامعه مدرسین حوزه علمیه، 1374، چ 3، باب معانی اسلام، ص 187، ح 5.

3- . محمد جبله رودی، کلیات جامع التمثیل، قم، انتشارات شهاب، 1371، چ 5، ص 145.

«سخن.» پرسیدند: «کدام زشت تر است؟» فرمود: «سخن.» سپس فرمود: «به وسیله سخن، رو سپید می شوند و به وسیله سخن، روسیاه می گردند».(1)

بلیغی را گفتند: «نیکوترین گفتار کدام است؟» گفت: «آن که لفظش به گوشَت زودتر از معنی اش به قلبت نرسد».(2)

از ارسطو پرسیدند: «بهترین سخن کدام است؟» گفت: «آنچه موافق عقل باشد.» گفتند: «پس از آن چیست؟» گفت: «سخنی که شنونده بپذیرد.» گفتند: «پس از آن چیست؟» گفت: «سخنی که از عاقبت آن اطمینان داشته باشیم که زیانی متوجه ما نخواهد ساخت.» گفتند: «پس از آن چیست؟» گفت: «اگر سخن یکی از این شرایط را نداشته باشد، از صدای چهارپایان پست تر است».(3)

شخصی از ابوالعینا پرسید: «پاسخ نیکو چیست؟» گفت: «آن که بیهوده گو را خاموش سازد و حق گو را به حیرت وادارد».(4)

25. حقوق والدین

مردی به حضور امیرمؤمنان علی علیه السلام آمد و عرض کرد: «در تأمین رزق و روزی در فشارم.» امام فرمود: «گویا با قلم گره دار می نویسی؟» گفت: «نه.» فرمود: «گویا با شانه شکسته، موی سر و صورت را شانه می کنی؟» گفت: «نه.» فرمود: «گویا جلوتر از کسی که سنش از تو بیشتر است، راه می روی؟» گفت: «نه.» فرمود: «گویا پس از فجر (آغاز وقت نماز صبح) می خوابی؟» گفت: «نه.» فرمود: «گویا دعا برای پدر و مادر را ترک می کنی؟» گفت: «آری ای امیرمؤمنان!» سپس امام فرمود: «پدر و مادر را همواره به یاد داشته باش؛ زیرا از رسول خدا صلی الله علیه و آلهشنیدم که فرمود: دعا نکردن برای

1- . ابن شعبه الحرانی، تحف العقول، ص 216.
2- . کشکول، ص 334.
3- . حکایت و حکمت، ص 71.
4- . کشکول، ص 555.

پدر و مادر موجب قطع رزق و روزی است». (1)

دو برادر بودند و مادری. هر شب یک برادر به خدمت مادر مشغول و دیگری به خدمت خداوند مشغول بود. آن برادر که به خدمت خدا مشغول بود، با خدمت خویش خوش بود. ازاین رو، به برادر دیگر گفت: «امشب تو نیز در خدمت به خداوند به من ایثار کن.» چنان کرد. آن شب به خدمت خداوند سر به سجده نهاد. در خواب دید ندایی آمد که برادر تو را آمرزیدم و تو را به او بخشیدم. او گفت: «آخر من به خدمت خدا مشغول بودم و او به خدمت مادر!» ندا آمد: «آنچه تو می کنی، ما از آن بی نیازیم، ولی مادرت از آن بی نیاز نیست که برادرت به او خدمت کند». (2)

عمار بن حیان گوید: «خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم و گفتم: اسماعیل، پسرم به من نیکی می کند. حضرت فرمود: من او را دوست داشتم. اکنون محبتم زیادتر شد. پیامبر خواهری رضاعی داشت. روزی همان خواهر بر ایشان وارد شد. همین که نظر پیامبر بر او افتاد، شاد شد و روانداز خود را برای او پهن کرد و او را بر روی آن نشانید. پس با گشاده رویی و احترام به سویش توجه کرد و در صورت او می خندید تا از خدمت حضرت مرخص شد و رفت. اتفاقاً همان روز برادرش نیز آمد، ولی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن رفتاری را که با خواهرش داشت، با او انجام نداد. بعضی از صحابه عرض کردند: یا رسول اللّه ! با خواهر رفتاری کردید که با برادر آن را به جا نیاوردید، با آن که او مرد بود ! (سزاوارتر محبت بود). پس فرمود: علت زیادی احترام من این بود که آن دختر به پدر و مادر خویش بیشتر نیکی می کند». (3)

26. سخاوت

از حکیمی پرسیدند: «از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است؟» گفت: «آن کس را

1- . بحارالانوار، ج 76، ص 318.
2- . تذکره الاولیاء، ص 379، به نقل از: مجله پاسدار اسلام، ش 387، ص 44.

3- . شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، قم، انتشارات هجرت، چ 13، ج 2، ص 324.

که سخاوت است، به شجاعت حاجت نیست». (1)

27. جوان مردی

از بزرگی پرسیدند: «جوان مردی چیست؟» گفت: «دریایی است که سه چشمه دارد: اول، سخاوت؛ دوم، شفقت؛ سوم، بی نیازی از خلق و نیازمندی به حق». (2)

به حکیمی گفتند: «جوان مرد کیست؟» گفت: «آن کس که ببخشد و به یاد نیاورد». (3)

28. توجه به نعمت

گویند حکیمی، مردی را بر ساحل دریا، اندوهگین دید که بر دنیا غم می خورد. حکیم به او گفت: «بر دنیا غم مخور! اگر در نهایت توانگری، در کشتی بودی و کشتی ات در دریا شکسته بود و در حال غرق شدن بودی، آیا نهایت آرزوی تو آن نبود که نجات یابی و همه ثروتت را از دست بدهی؟» گفت: «بله.» سپس گفت: «اگر بر دنیا فرمان روایی داشتی و همه پیرامونیانت قصد کشتن تو را داشتند، آیا آرزوی تو نجات یافتن از دست آنان نبود؛ حتی به بهای از دست رفتن هر آنچه داری؟» گفت: «بله.» گفت: «تو اکنون همان توانگری و اینک همان پادشاه!» مرد به سخن او آرام شد. (4)

29. میانه روی

یکی از حکیمان، پسرش را نهی کرد از بسیار خوردن که سیری، مردم را بیمار و رنجور می کند. گفت: «ای پدر! گرسنگی، خلق را بکشد. نشنیده ای که ظریفان گفته اند: به سیری مردن بِه که گرسنگی بردن؟» گفت: «اندازه نگه دار. «کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُواَ؛

1- . گلستان سعدی باب دوم، ص 108؛ خواندنی های ادب فارسی، ص 220.
2- . حکایت و حکمت، ص 35.
3- . نصیحه الملوک، ص 224؛ در کوچه باغ های حکایات، ص 185.

4- . كشكول، ص 362.

بخورید و بیاشامید، ولی زیاده روی نکنید». (اعراف: 31)(1)

سقراط حکیم گوید: «دنیا به آتش افروخته ماند که چون زیاده طلب کنی، سوخته شوی و چون به قدر حاجت برگیری، با فروغ آن، راه را از چاه بازشناسی».(2)

30. شوخی

ظریفی پیر شده بود، به گونه ای که بدون عصا نمی توانست راه برود. جوانی به شوخی گفت: «به سنی رسیده ای که بدترین دوران عمر است و بلای جان مردم شده ای!» ظریف گفت: «امیدوارم که تو هرگز به این سن نرسی تا دچار محنت نشوی و بلای جان دیگران نگردی».(3)

31. مدارا

حکیمی به فرزندانش گفت: «با هیچ کس دشمنی نکنید حتی اگر گمان کنید که به شما زیانی برساند و از دوستی کسی نپرهیزید حتی اگر گمان کنید که به شما سودی نرساند؛ چون شما نمی دانید که چه وقت باید از دشمنی دشمن هراسید و چه هنگام باید به دوستیِ دوست امید داشت».(4)

از اسکندر پرسیدند: «این دولت و سلطنت و وسعت مملکت را چگونه به دست آوردی، در حالی که سن و سال کمی داری و جوانی؟» گفت: «دشمنان را دل جویی کردم تا از دشمنی دست برداشتند و دوستان را تعهد و مهربانی کردم تا دوستی شان استحکام و قوت یافت».(5)

1- . گلستان سعدی، باب سوم، ص 112.
2- . حبیب و محبوب، صص 35 و 36؛ به نقل از: حکایت و حکمت، ص 65.
3- . گنجینه لطایف، صص 106 و 107.
4- . کشکول، ص 217.
5- . بهارستان، ص 75.

32. ادب

بادیه نشینی به پسرش گفت: «ای پسرکم ! ادب، ستونی است که خردها را تأیید می کند و زیوری است که نسب های غیراصیل را زینت می دهد و دانا از آن بی نیاز نیست، هر چند طبعی درست داشته باشد؛ زیرا به ادب نیازمند است، تا شکوفا شود، همچنان که زمین از آب بی نیاز نیست، تا بارور شود».(1)

33. دین داری

از انوشیروان پرسیدند: «کدام سپر است که جان را نگاه دارد؟» گفت: «دین».(2)

34. قدر دانستن فرصت

از انوشیروان پرسیدند: «بزرگ ترین مصیبت ها کدام است؟» گفت: «آن که بر کار نیک توانا باشی و چندان انجام ندهی که از دست بدهی».(3)

شخصی نزد حکیمی رفت و از او کمک خواست تا بتواند روزهای بهتری را بگذراند. حکیم قلمی برداشت و در پاسخ نوشت: «هیچ روزی باز نمی گردد و یک بند انگشت زمان، از یک ذرع شمش طلا برتر است».(4)

35. خوش گمانی

یکی از بزرگان گفت پارسایی را: «چه گویی در حق فلان عابد که دیگران در حق وی به طعنه سخن ها گفته اند؟» گفت: «بر ظاهرش، عیب نمی بینم و در باطنش، غیب نمی دانم».(5)

1- . همان، ص 328.
2- . اندرز حاکمانه، ص 34.
3- . کشکول، ص 640.
4- . سیصد حکایت و لطیفه، ج 1، ص 40.
5- . گلستان سعدی باب دوم، ص 71.

36. ازدواج

زنی به امام باقر علیه السلام عرض کرد: «من تصمیم دارم هرگز ازدواج نکنم.» حضرت پرسید: «چرا؟» گفت: «برای رسیدن به فضیلت و کمال.» حضرت فرمود: «از تصمیمت برگرد. اگر ترک ازدواج، فضیلتی داشت، حضرت زهرا علیهاالسلام به درک این فضیلت از تو شایسته تر بود».(1)

37. مهمان نوازی

مسافری به خانه یکی از ثروتمندان رفت و از او خواست که چند روز مهمانش باشد. ثروتمند گفت: «خانه من، مهمان خانه مسافران نیست.» مسافر به او گفت: «من از تو سه پرسش دارم. خواهش می کنم پاسخ آنها را بده.» ثروتمند گفت: «بپرس.» او گفت: «چه کسی پیش از تو در این خانه بود و زندگی می کرد؟» ثروتمند پاسخ داد: «پدرم.» دوباره پرسید: «پیش از پدرت چه کسی در این ساختمان زندگی می کرد؟» ثروتمند پاسخ داد: «جدّم.» باز پرسید: «پس از تو چه کسی در این ساختمان زندگی می کند؟» ثروتمند پاسخ داد: «اگر خدا بخواهد، فرزندم.» مسافر گفت: «بنابراین، شما مهمان و مسافر هستی و این خانه، منزل غریبان و مسافران است و چون من هم غریب و هم مسافر هستم، حق مهمانی در این ساختمان را دارم.» صاحب خانه از این گفتار تحت تأثیر قرار گرفت و از خوش کلامی مسافر، خوش حال گردید و چند روز او را نزد خود مهمان کرد.(2)

38. امر به معروف و نهی از منکر

شخصی گوید: «از امام صادق علیه السلام پرسیدم خداوند در قرآن می فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلیکُمْ نارًا وَقُودُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَةُ؛ ای کسانی که ایمان آورده اید،

1- . بحارالانوار، ج 23، ص 51.
2- . داستان ها و پندها، ج 8، ص 47.

خودتان و کسانتان را از آتشی که سوختِ آن، آتش و سنگ هاست حفظ کنید.» (تحریم: 6) من خیلی کار کنم خودم را با ترک گناه از آتش دوزخ حفظ می کنم، ولی در مورد اهل خانه ام چه کنم؟ امام صادق علیه السلامفرمود: تو اهل خانه و بستگانت را به آنچه خداوند امر کرده است، دعوت کن. اگر اطاعت کردند، در این صورت، آنها را از آتش دوزخ حفظ کرده ای و اگر اطاعت نکردند، تو وظیفه ات را انجام داده ای. بنابراین، همان امر به معروف و نهی از منکر آنها کافی است». (1)

39. بلندهمتی

مورچه ای را دیدند به زورمندی کمر بسته و ملخی را ده برابر خود برداشته است. به تعجب گفتند: «این مور را بنگرید که بار گرانی را چگونه می کشد؟» مور شنید؛ خندید و گفت: «مردان، بار را به نیروی همت و بازوی حمیّت می کشند، نه با قوّت بدن و درشتی تن». (2)

40. انفاق

جمعی از فقیران مدینه به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و عرض کردند: «ثروتمندان انفاق می کنند و به ثوابش می رسند، ولی ما نداریم که انفاق کنیم و به ثوابش برسیم. آنها با پول خود، برده ای را می خرند و آزاد می کنند و به اجرش می رسند، ولی ما نداریم که چنین کار خیری انجام دهیم. آنها به حج می روند و ثواب آن را درک می کنند، ولی ما نداریم که به حج برویم و به پاداش آن برسیم.» پیامبر فرمود: «هر کس «صد بار تکبیر» بگوید، بهتر از آزاد کردن یک برده است هر کس «صد بار تسبیح» بگوید، برای او بهتر است از اینکه اسبی را لگام و زین کند و به سوی جهاد بفرستد و هر کس «صد بار لا اله الا اللّه» بگوید، بهترین مردم در عمل در این روز است، مگر

1- . نورالثقلین، ج 5، ص 372؛ داستان و پندها، ج 9، ص 93.
2- . بهارستان، ص 168؛ داستان ها و پندها، ج 6، ص 95.

کسی که زیادتر بگوید.» فقیران، خوش حال از محضر رسول خدا صلی الله علیه و آلهبیرون آمدند.(1)

41. سخاوت

از حاتم طایی پرسیدند: «هرگز از خود بخشنده تر دیده ای؟» گفت: «بلی. روزی به خانه غلامی یتیم وارد شدم و او ده رأس گوسفند داشت. همان دم یک گوسفند را کشت و پخت و پیش من آورد و مرا قطعه ای از آن خوش آمد، بخوردم. گفتم: واللّه این چه خوب و خوش بود. آن غلام بیرون رفت و یک یک گوسفندان خود را می کشت و آن قسمت را که من از آن لذت برده بودم، می پخت و پیش من می آورد و من آگاه نبودم که همه گوسفندان خود را برای من کشته است. چون بیرون آمدم که سوار شوم، دیدم که بیرون خانه، خون بسیار ریخته است. پرسیدم که این چیست؟ گفتند که او همه گوسفندان خود را کشت. او را ملامت کردم که چرا چنین کردی؟ گفت: در حالی که تو را چیزی خوش آید، من چگونه از آن بخیلی کنم؛ که این سیرتی زشت در میان عرب باشد.» از حاتم پرسیدند: «در برابر آن به غلام چه دادی؟» گفت: «سیصد شتر سرخ موی و پانصد گوسفند.» گفتند: «پس تو کریم تر و بخشنده تر باشی.» گفت: «هیهات، او هر چه داشت، بداد و من از آنچه بسیار دارم، اندکی بیشتر ندادم».(2)

روزی عبداللّه بن جعفر قصد سفری کرده بود. در نخلستانی از اسب فرود آمد. غلامی سیاه نگهبان نخلستان بود. سه قرص نان برای غذای غلام آوردند. سگی بیامد. غلام یکی از آن نان ها را پیش سگ انداخت. سگ بخورد، ولی سیر نشد. غلام نان دیگر بینداخت. سگ بخورد و باز ایستاد. نان سوم را هم به سگ داد. عبداللّه از او پرسید: «هر روز غذای تو چیست؟» غلام گفت: «آنچه دیدی.» عبداللّه گفت: «چرا نان را خود نخوردی؟» گفت: «دیدم این سگ، غریب است و گمان می برم از راهی دور

1- . طبرسی، ترجمه تفسیر مجمع البیان، علی کرمی، ویراستار: محمدرضا انصاری، قم، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1380، ج 14، ص 854، ذیل آیه 4 سوره جمعه، با اندکی تلخیص.
2- . همان، ص 89.

آمده و گرسنه است. نخواستم گرسنه بماند.» عبداللّه گفت: «امروز چه خواهی خورد؟» غلام گفت: «روزه می گیرم.» عبداللّه با خود گفت: «همه مردم مرا در سخاوت ملامت می کنند، در حالی که این غلام از من سخاوتمندتر است.» پس عبداللّه، آن غلام و نخلستان و هر آنچه را در آن بود، از صاحبش خرید. غلام را آزاد کرد و نخلستان و اموال را به او بخشید. (1)

42. طمع

بزرگی گفته است: «اگر از طمع بپرسند که پدرت کیست؟ پاسخ خواهد داد: شکّ در آنچه کردگار مقدّر کرده است و اگر از او بپرسند که پیشه تو چیست؟ می گوید: بدست آوردن خواری. اگر پرسند فرجام و نهایت تو چیست؟ گوید: رنج، غم و گرفتاری». (2)

43. بخل

مردی نزد پادشاهی رفت و از مردم شکایت کرد که او را بخیل می شمارند، در حالی که تدبیر و چاره اندیشی او در کارها، هر یک به صد هزار دینار می ارزد. پادشاه گفت: «نخستین مورد بخل تو این است که خود را برتر از دیگران می دانی و تدبیر خود را صد هزار دینار، ارزش می گذاری». (3)

از بخیلی پرسیدند که شجاع ترین مردم کیست؟ گفت: «آن کس که صدای دهان جمعی را که در خانه اش چیزی می خورند، بشنود و زهره اش نترکد». (4)

1- . همان، صص 79 و 80.
2- . همان، ص 41.
3- . جاوید علی اکبری، گلشن لطایف، تهران، انتشارات پیام آزادی، 1370، چ 1، ص 16 با اندکی دخل و تصرف.
4- . گنجینه لطایف، ص 122.

بخیلی سفارش ساخت کوزه و کاسه ای را به کوزه گر داد. کوزه گر پرسید: «بر کوزه ات چه نویسم؟» بخیل گفت: «بنویس: فَمَن شَرِبَ مِنهُ فَلَیس مِنّی؛ هر کس از آن بنوشد، از من نیست!» (بقره: 249) کوزه گر پرسید: «بر کاسه ات چه نویسم؟» بخیل گفت: «بنویس: وَ مَن لَم یَطعَمهُ فإنَّهُ مِنّی؛ هر کس از آن نخورد، از من است». (بقره: 249)(1)

شخصی به بخیلی گفت: «انگشتر خود را به من بده تا هر وقت به آن نگاه می کنم، به یادت بیفتم.» بخیل گفت: «هر وقت خواستی مرا یاد کنی، به یاد بیاور که روزی انگشتری خواستی و من ندادم».(2)

به یکی از بزرگان که در بخل معروف بود، گفتند: «تو ظرف دانش هستی، ولی عیب تو این است که بخیل هستی.» گفت: «هنر ظرف این است که ممسک باشد و هر مایعی که در آن می ریزند، در خود نگه دارد و هر ظرفی که چیزی از آن ترشح کند، معیوب است».(3)

خواجه ای بخیل غلامی زیرک داشت. روزی خواجه به او گفت: «آش را بیاور و در را ببند.» غلام گفت: «ای خواجه این گونه سخن گفتن از روی حکمت و احتیاط نیست. باید بگویی در را ببند و بعد آش را بیاور».(4)

دانشجویی صالح به در خانه شخص بخیلی رفت و گفت: «شنیده ام که تو بخشی از مال خود را در اختیار نیازمندان و افراد مستحق قرار داده ای و من هم یکی از همین اشخاص هستم.» بخیل گفت: «من با خود عهد کرده ام که سرمایه ام را خرج افراد کور کنم و تو نابینا نیستی.» دانشجو گفت: «تو اشتباه دیده ای؛ زیرا کور واقعی من هستم

1- . لطایف و حکایت های قرآنی، ص 31؛ لطیفه های قرآنی، ص 86.
2- . گنجینه لطایف، ص 123.
3- . همان، ص 124.
4- . هزار و یک حکایت تاریخی، ج 2، ص 45 با اندکی دخل و تصرف.

که از روزی رسانِ حقیقی روی گردانده و به در خانه بخیلی مثل تو آمده ام».(1)

درویشی به در خانه بخیلی رفت و در زد. بخیل از درون خانه صدا زد: «ای درویش! عذر مرا بپذیر که اهل خانه نیستند.» درویش گفت: «من با اهل خانه کاری ندارم، فقط تکه ای نان می خواهم».(2)

از بخیلی پرسیدند: «فرج بعد از شدت چیست؟» گفت: «اینکه برای آدم مهمان برسد و عذر بیاورد که روزه ام».(3)

استادی به شاگردش گفت: «بگو بدانم چه چیز بدترین چیزهاست؟» شاگرد گفت: «فقر و احتیاج.» استاد گفت: «درست است که فقر موجب پریشانی است، ولی بخل بدتر از فقر است؛ زیرا اگر به فقیر مالی برسد، پریشانی اش برطرف می گردد، ولی اگر به بخیل مال و ثروت برسد، پریشانی اش برطرف نمی گردد».(4)

از بخیلی پرسیدند: «کدام آیه قرآن را دوست داری؟» گفت: آیه «ولا تُواتُوا السُّفَهاءَ اموالَکُم؛ اموالتان را به بی خردان ندهید». (نساء: 5)(5)

شاعری را دیدند که از کوچه بخیلی بیرون آمد، در حالی که لباسی نو پوشیده بود. گفتند: «آیا خواجه این جامه را به تو بخشیده است؟» شاعر گفت: «نه! بخل او به اندازه ای است که اگر خانه ای بزرگ با چهار ایوان بلند داشته باشد و تمام آن پر از سوزن باشد و یعقوب علیه السلام همه پیامبران و فرشتگان را به شفاعت بیاورد و همه را ضامن خود گرداند و از این خواجه یک سوزن قرض بخواهد که با آن پیراهن دریده

1- . گنجینه لطایف، ص 75.
2- . همان، ص 136.
3- . گزیده زهرالربیع، ص 95.
4- . داستان ها و پندها، ج 9، ص 81.
5- . لطیفه های قرآنی، ص 86.

یوسف را بدوزد، خواجه قبول نخواهد کرد. اکنون چگونه ممکن است به من جامه ای بخشیده باشد».(1)

44. جهل و نادانی

بزرگی گفته است: «چهار خوی از نادانی است. خشم گرفتن بر آن که خاطرت از او خشنود نیست. هم نشینی با کسی که همتای او نیستی. اظهار نیازمندی نزد کسی که تو را بی نیاز نمی سازد و سخن گفتن بیهوده».(2)

شخصی مغرور نزد مولانا عضدالدین آمد و اظهار داشت: «ای شیخ ! شما می گویید قرآن وحی الهی است و هیچ نقصانی در آن وجود ندارد؟» مولانا پاسخ داد: «بله، همین طور است.» مرد خودپسند، قیافه اندیشمندانه ای به خود گرفت و گفت: «در قرآن آمده است: «ما فَرَّطنا فی الکتابِ من شَی ءٍ؛ ما هیچ چیز را در این کتاب فروگذار نکرده ایم.» (انعام: 38) خوب، بفرمایید به عنوان نمونه مرا در کجای قرآن بیان کرده است؟» مولانا عضدالدین با درنگ پاسخ داد: «قرآن، بعد از بیان علما، شما را یاد کرده است و می فرماید: «هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ»؛ آیا کسانی که می دانند و عالم هستند با کسانی که نمی دانند و جاهل هستند، یکسانند؟» (زمر: 9)(3)

بطلمیوس گفته است: «سه چیز از لوازم نادانی است: «اول، خود را بی عیب دانستن و این نهایت جهل است؛ زیرا دانا می داند کمال از آن خداست وعصمت از آنِ پیامبران و باقی آدمیان از عیب خالی نیستند. دوم، میان نفع و ضرر خود تفاوت نگذارد. سوم، بر قوّت و دانش خود اعتماد کند».(4)

1- . گنجینه لطایف، ص 96.
2- . کشکول، ص 297.
3- . جلوه هایی از نور قرآن، ص 21، به نقل از: لطایف و حکایت های قرآنی، ص 89.
4- . اندرز حاکمانه، ص 26.

بزرگی گوید: «سخن دانایان را به نادان گفتن همانند پلی است که از آن سوی رود بنا کنند؛ یعنی که نادان سخن نیکو شنیدن را دشمن می دارد و نصیحت و پند دانایان را نمی شنود. به همین سبب، دانایان سخن خویش را از نااهلان پوشیده داشتند و آنها را از اسرار خود آگاه نکردند».(1)

بزرگ مهر می گوید: «با نادان هم نشینی کردن نشانه نادانی است و با نادان فقط نادان هم نشینی می کند؛ زیرا نادان صد کار را از طریق نادانی تباه می گرداند و گمان می کند که آن را سامان داده است».(2)

45. تکبر (خودستایی)

روزی عارفی نمازش به درازا کشید. چون نگریست، مردی را دید که به نشانه خشنودی در او می نگرد. عارف به او گفت: «آنچه از من دیدی، تو را به شگفتی نیاورد؛ زیرا ابلیس نیز روزگاری دراز با دیگر فرشتگان به پرستش خدا مشغول بود».(3)

از بزرگ مهر پرسیدند: «آن چیست که هر چند راست باشد، نباید گفت؟» پاسخ داد: «ستودن خویش».(4)

افلاطون گوید: «هر کس در نظر خودش، بزرگ باشد، در نظر مردم، خرد و حقیر است».(5)

بزرگی را پرسیدند: «مؤمن چه هنگام به بدکاری روی آورد؟» گفت: «آن گاه که در

1- . همان، ص 27.
2- . همان، ص 26.
3- . کشکول، ص 335.
4- . حکایت و حکمت، ص 182.
5- . اندرز حاکمانه، ص 35.

خویش گمان نیکو برد».(1)

یکی از یاران امام صادق علیه السلام به آن حضرت عرض کرد: «من خوراک خوب می خورم و بوی خوش می بویم و مرکب چابک سوار می شوم و غلام دنبال سرم می آید. اگر در این امور، تکبر و گردن کشی است، بفرمایید تا انجام ندهم.» امام فرمود: «همانا گردن کش ملعون کسی است که مردم را خوار شمرد و برابر حق بی خردی کند و تسلیم او نباشد».(2)

جابر بن عبداللّه انصاری می گوید: «روزی رسول اکرم صلی الله علیه و آله پرسید: مردم برای چه اجتماع کرده اند؟ عرض شد: گرد دیوانه ای جمع شده اند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله به او نگاهی کرد. سپس فرمود: این شخص دیوانه نیست. آیا می خواهید به شما بگویم که دیوانه حقیقی چه کسی است؟ گفتند: آری! بگویید. رسول اکرم صلی الله علیه و آلهفرمود: دیوانه حقیقی کسی است که با تکبر راه می رود و از خودپسندی به دامن های خود نگاه می کند و پهلوهای خود را با حرکت دوش های خویش حرکت می دهد».(3)

46. حرص

شخصی به جمع آوری مال دنیا حریص بود. دیگری به او نوشت: «مانند چارپا نباش که تنها می چرد و به دنبال فربهی خویش است، در حالی که نمی داند هلاکش در فربهی اوست».(4)

بطلمیوس گفته است: «غلبه حرص بر انسان بدتر از غلبه دشمن است؛ زیرا وقتی دشمن غلبه کند، از او می توان گریخت یا امان خواست یا با پرداخت مال از

1- . کشکول، ص 336.
2- . داستان ها و پندها، ج 8، ص 81.
3- . معانی الاخبار، ص 237، به نقل از: هزار و یک حکایت تاریخی، ج 3، ص 53.
4- . گنجینه لطایف، ص 37.

دست او رها شد، ولی وقتی حرص غلبه کند، نه می توان از او گریخت و نه امان می دهد و هر قدر مال به او بخشیده شود، بیشتر می خواهد و تا انسان را به هلاکت نرساند، بازنمی گردد». (1)

ظریفی گوید: «نشانه حرص و طمع در غذا خوردن این است که یک لقمه در دهان گذاری و بجوی و لقمه دیگر را آماده سازی و دو چشمت در لقمه دیگر باشد». (2)

بزرگی گفته است: «بدبختی مردم از حرص آنهاست. همچنان که گازانبر زر را می برد، حرص نیز دل حریص را می برد؛ زیرا عمر به سبب حرص کاهش می یابد و حرص کم نخواهد شد». (3)

47. حسد

واعظی گفت: «شیطان، مجاهدات عابدان و صفای عارفان را تیره می دارد؛ زیرا آنان را در جامه ای می بیند که روزی از آنِ او بود و آنان را به ولایتی در نازش می بیند که او داشت. واضح است هر آن که از ولایتی عزل شود، با آن کسی که به جای وی بنشیند، دشمنی کند». (4)

حکیمی گفت: «جز حسود، ستمگری را ندیدم که همانند ستم دیده باشد». (5)

مردی به شیطان رسید و به او گفت: «از تو خواهشی دارم و آن اینکه من عموزاده ای دارم که سخت توانگر است و در حق من نیکی های بسیار کرده است و من از مال او بهره های فراوان برده ام، ولی می خواهم که نعمتش زوال گیرد اگر چه من خود

1- . اندرز حاکمانه، ص 76.
2- . گنجینه لطایف، ص 125.
3- . اندرز حاکمانه، ص 78.
4- . کشکول، ص 330.
5- . همان، ص 357.

نیز به فقر او فقیر شوم.» شیطان خطاب به یاران خویش گفت: «هر کس بخواهد که بدتر و تیره بخت تر از مرا ببیند، در وی بنگرد». (1)

48. سخن چینی

شخصی بر حکیمی وارد شد و گفت: «فلانی در مورد شما چنین می گفت.» حکیم گفت: «به زیارت من آمدی و سه خیانت مرتکب شدی. اول آن که برادری را در دل من ناپسند ساختی. دوم آن که دل آسوده من را مشغول کردی. سوم آن که خویشتن را نزد من فاسق و متهم کردی». (2)

49. ریا

زاهدی گفته است: «نماز سی ساله خود را که در صف نخست نمازگزاران به جا آورده بودم، به ناچار، به قضا برگرداندم از آن روی که روزی به سببی درنگ کردم و در صف نخست، جایی نیافتم. پس در صف دوم ایستادم. با این حال، خود را بدین سبب، از دیگران شرمسار دیدم و به صف اول آمدم. آن گاه دانستم که همه نمازهایم، آلوده به ریا و آکنده از لذت توجه مردم به من بوده است و اینکه ببینند من از پیش گامان کارهای نیک بوده ام». (3)

شخصی به دیگری گفت «مردم گمان می کنند که من ریا کارم و حال آن که من دیروز روزه داشتم و امروز نیز روزه دارم و به هیچ کس نگفتم». (4)

شخصی که به عنوان زاهد در میان مردم شناخته می شد، روزی مهمان سلطانی شد. هنگام غذا خوردن، کمتر از معمول، غذا خورد، ولی نمازش را بیش از معمول طول داد.

1- . علی اصغر حلبی، خواندنی های ادب فارسی، تهران، انتشارات زوّار، 1379، چ 2، ص 167.
2- . حکایت ها لطایف الابرار، ص 46.
3- . کشکول، ص 44.
4- . همان، ص 418.

او پس از آمدن به خانه، دوباره غذا خورد. پسر زیرک او متوجه شد که پدرش از غذای شاه به قدر کافی نخورده است. وقتی علت را پرسید، پاسخ داد: «در حضور شاه زیاد نخوردم تا وجهه پارسایی من حفظ شود و روزی به کار آید.» پسر گفت: «بنابراین، نمازت را نیز قضا کن که در آنجا نماز درستی نخوانده ای تا روزی در درگاه خدا به کار آید».(1)

شخصی مسجدی ساخته بود و نام خود را بر سر درِ آن نصب کرده بود. بهلول، نام او را شبانه از سر درِ مسجد کند و نام خود را به جای آن نصب کرد. بانی مسجد وقتی نام بهلول را بر سر درِ مسجد دید، با عصبانیت سراغ او رفت و او را سرزنش کرد که چرا نام مرا از سر در مسجد برداشته ای و نام خود را به جای آن نصب کرده ای. بهلول گفت: «اگر مسجد را به خاطر خدا ساخته ای، چه فرق می کند که نام من باشد یا تو؟»(2)

50. خودخواهی

شخصی در حال نماز چنین دعا کرد: «خدایا ! من و حضرت محمد صلی الله علیه و آله را بیامرز و جز ما هیچ کس را مورد رحمت قرار نده !» وقتی نمازش به پایان رسید، پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله به او فرمود: «تو یک چیز وسیع را محدود ساختی.» (بگو خدایا همه ما را بیامرز).(3)

51. تنبلی (کسالت)

سقراط حکیم گوید: «خدای تعالی، تنبلی و کاهلی را دو فرزند عطا کرده است که آنها را خواری و بدبختی نام نهاده اند».(4)

1- . مرتضی بذرافشان، صد حکایت تربیتی، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، 1379، چ 2، ص 82.
2- . لطیفه های قرآنی، ص 113.
3- . ترجمه تفسیر مجمع البیان، ص 152، ذیل آیه 156 سوره اعراف.
4- . حکایت و حکمت، ص 123.

52. خودپسندی

از حکیمی پرسیدند: «کدام حق است که در نظر خلق، زشت به نظر می رسد؟» گفت: «ستایش از خود اگرچه راست باشد».(1)

53. عیب جویی

یکی از حکیمان گفته است: «همچنان که مگس بر جراحت نشیند و آن را بگزد و از جاهای سالم دوری کند، مردم بدبین نیز عیب دیگران را پی گیرند و آن را یاد کنند و خوبی هایشان را از نظر دور دارند».(2)

شخصی نزد دیگری رفت و لابه لای سخنانش از مردی به بدی یاد کرد و عیبی از او به زبان آورد. شخص دوم گفت: «اگر مایلی، درباره سخنت بررسی و تحقیق می کنیم. در صورتی که گفته ات دروغ درآمد، فاسق و گنه کاری و خبری که داده ای، مشمول این آیه است: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا؛ ای مؤمنان هرگاه فاسقی خبری برای شما آورد، تصدیق مکنید تاً تحقیق کنید.» (حجرات: 6) و اگر راست گفته باشی، عیب جو و سخن چینی و مشمول این آیه هستی: «هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمیمٍ؛ همیشه عیب جویی و سخن چینی می کنند.» (قلم: 11) اگر میل داری تو را می بخشم و مورد عفوت قرار می دهم.» مرد که از گفته خود سخت پشیمان شده بود، با سرافکندگی درخواست عفو کرد و متعهد شد که دیگر از کسی عیب جویی نکند.(3)

54. غفلت

عارفی را از غفلت آدمی در دنیا پرسیدند. گفت: «او را از عقبه های عظیم در پیش است و از آنچه در گمان ها می افتد، بیش است. او در دریای عشق دنیا، به موج غفلت

1- . اندرز حاکمانه، ص 35.
2- . کشکول، ص 315.
3- . مجموعه ورّام، ج 1، ص 237.

چنان غرق گشته که نه از سابقه خود و نه از خاتمه کار می ترسد. هر روز بامداد، فرشته ای ندا می کند: ای فرزندان آدم، شما را برای امری عظیم آفریدند، در حالی که شما از آن غافلید». (1)

55. مکافات عمل

حکایت است که مردی از غلام خود خواست قدری گندم بکارد. غلام جو کاشت. وقتی زمان درو رسید، با اعتراض به غلام گفت: «مگر نگفته بودم که گندم بکاری؛ چرا خلاف امر من را انجام دادی و جو کاشتی؟» غلام در پاسخ گفت: «گمان می کردم از جو هم گندم می روید.» گفت: «ای نادان! آیا دیده ای که کسی جو بکارد و گندم بردارد؟» غلام گفت: «پس چگونه است که تو گناه می کنی و انتظار ثواب داری؟» (2)

روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام به اصحاب خود فرمود: «من در تمام عمر خود، در حق کسی، نه نیکی کرده ام و نه بدی.» اصحاب با تعجب عرض کردند: «ای امیرمؤمنان! معنی این سخن را نفهمیدیم.» فرمود: «هر کس در حق کسی نیکی کند، جزای آن به خودش برمی گردد و چنان که بدی از او به کسی برسد، خودش گرفتار مجازات آن بدی خواهد شد. بنابراین، در حقیقت، در حق خود نیکی و بدی کرده است». (3)

از امام صادق علیه السلام پرسیدند: «چرا بعضی از مؤمنان و کافران هنگام مرگ راحت جان می دهند و خندانند؟» فرمود: «علت شادی مؤمن این است که زمان گرفتن ثوابش فرا رسیده است و خوشحالی کافر به این جهت است که پاداش حسنات و اعمال نیک دنیایی خود را می گیرد». (4)

1- . کشف الاسرار و عده الابرار، ج 8، ص 372.
2- . حکایات برگزیده، ص 187.
3- . داستان ها و پندها، ج 10، ص 18.
4- . بحارالانوار، ج 6، ص 153.

56. طمع

قالب الصخره (برگرداننده صخره) در طمع آن قدر مشهور بود که اعراب به او مثل می زدند. نام او در اصل چیز دیگری بود و پس از مرگ به این نام معروف شد. سبب شهرت او به این نام آن بود که روزی در صحرایی، صخره ای بزرگ دید که روی آن نوشته بودند: «اگر مرا برگردانی، به تو فایده ای می رسد.» قالب الصخره به طمع افتاد که شاید زیر این صخره، گنجی پنهان باشد. پس به طمع یافتن گنج، رنج بسیاری کشید و آن صخره را برگردانید. با این حال، این نوشته را بر روی دیگر صخره دید: «چه بسا طمعی که شخصی را غمگین و ناراحت می کند.» قالب الصخره وقتی این نوشته را خواند،

خشم وجودش را فرا گرفت و چنان سرش را به صخره زد که مغزش پریشان شد.(1)

57. استهزا

به بزرگی گفتند: «فلانی بر تو می خندد.» در پاسخ گفت: «إِنَّ الَّذینَ أَجْرَمُوا کانُوا مِنَ الَّذینَ آمَنُوا یَضْحَکُونَ؛ همانا، بدکاران بر اهل ایمان می خندند». (المطففین: 29)(2)

58. تجمل گرایی

حکیمی گفته است: «من تکلف در تهیه غذا و افزونی پذیرایی را دوست ندارم؛ زیرا برای مرد پسندیده نیست که سفره ای بگستراند که حاضران بدانند برای آن نهایت توان خویش به کار داشته است».(3)

ب) اعتقادی

1. معاد

عایشه از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: «چه کسی به درجه شهیدان می رسد؟» پیامبر

1- . گنجینه لطایف، ص 129.

2- . کشکول، ص 441.
3- . همان، ص 543.

فرمود: «کسی که در هر روز بیست بار به یاد مرگ بیفتد».(1)

گویند هنگامی که هارون الرشید به بیماری سختی دچار شد، طبیب از اوخواست وصیت کند. هارون که به مرگ خود یقین کرده بود، کفنی برای خود انتخاب کرد. سپس دستور داد برایش قبری آماده کنند. آن گاه نگاهی به قبر انداخت و گفت: «ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه؛ مال و ثروتم هرگز مرا بی نیاز نکرد، قدرت من هم از دست رفت.» سپس جان داد.(2)

به شخصی گفتند: «آغاز توبه تو چه بود؟» گفت: «قصد کردم تا غلامی را بزنم و او به من گفت: از شبی بترس که فردایش روز قیامت است».(3)

به بزرگی گفتند: «فردای قیامت، پروردگار به حسابت رسیدگی می کند.» گفت: «مرا شاد کردی؛ چون زمانی که کریم به حساب رسیدگی کند، بخشندگی کند».(4)

از حکیمی پرسیدند: «روز خود را چگونه آغاز کردی؟» گفت: «در حالی آغاز کردم که دنیا مایه اندوهم بود و آخرت موجب کوششم».(5)

شخصی در آستانه مرگ، بسیار بی تابی می کرد. علت را از او پرسیدند. گفت: «به یاد این آیه افتادم که می فرماید: «وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ؛ در روز قیامت از سوی خدا برای آنها اموری آشکار شود که گمان نمی کردند». (زمر: 47)(6)

روزی بادیه نشینی به مجلس رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد. شنید این دو آیه را می خواند:

1- . مجموعه ورّام، ج 1، ص 486.
2- . شیخ عباس قمی، سفینه البحار، للطباعه دارالأسوه و النشر، 1373، ج 1، ص 523.
3- . کشکول، ص 218.
4- . همان، ص 306.
5- . همان، ص 315.

6- . ترجمه تفسیر مجمع البیان، ص 566، ذیل آیه 47 سوره زمر.

«فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ خَیْرًا یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ شَرًّا یَرَهُ؛ هر کس ذره ای نیکی کند، نتیجه آن را می بیند و هر که هم وزن ذره ای بدی کند، نتیجه آن را خواهد دید.» (زلزال: 7 و 8) بادیه نشین گفت: «ای رسول خدا! حتی «ذره مثقال» هم به حساب می آید و برای آن عذاب است؟» پیامبر فرمود: «آری.» بادیه نشین صاف دل آن چنان تحت تأثیر آیه قرار گرفت که فریاد زد: «وای از رسوایی قیامت، وای بر من از اینکه گناهان آشکار شوند».(1)

صاحب دلی برای اقامه نماز به مسجد رفت. نمازگزاران پس از نماز از او خواستند که بر منبر برود و موعظه کند. صاحب دل پذیرفت و خطاب به آنها گفت: «مردم! هر کس از شما که می داند امروز تا شب خواهد زیست، برخیزد!» کسی بلند نشد. گفت: «حالا هر کس از شما که خود را آماده مرگ کرده است، برخیزد!» این بار نیز کسی بلند نشد. سپس گفت: «درشگفتم که شما نه به ماندن، اطمینان دارید؛ نه برای رفتن، آماده اید؟»(2)

ربیعه بن کعب گوید: «روزی پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله به من فرمود: هفت سال خدمت من کردی، حالا هر چه نیاز داری، از من بخواه. گفتم: به من فرصت بده تا فکر کنم. فردای آن روز به حضور ایشان شرف یاب شدم. فرمود: نیازت چیست؟ گفتم: از خدا بخواه مرا همراه تو به بهشت ببرد. فرمود: چه کسی این سخن را به تو آموخت؟ گفتم: هیچ کس. خودم فکر کردم که اگر ثروت بخواهم، ناگزیر پایان می یابد. عمر طولانی و فرزندانی هم بخواهم، سرانجام می میریم».(3)

عبدالملک به حجاج نوشت: «روزگار را برایم توصیف کن.» او نوشت: «دیروز که نبوده است، فردا شاید که باشد. امروز را بیهوده کاران به بیهودگی می گذرانند و خردمند،

1- . تفسیر منهج الصادقین، ذیل آیه 7 و 8، سوره زلزال؛ داستان ها و پندها، ج 5، ص 144.
2- . حکایت پارسایان، ص 101.
3- . بحارالانوار، ج 15.

برای معادش به کار می گیرد».(1)

پادشاهی، سنگی یافت که نقش هایی بر آن بود. فرمان داد تا بخوانندش. شخصی آن را چنین خواند: «ای آدمی زاد! اگر مسیر بازمانده عمر خود بدانی، از آرزویی که به آن امید بسته ای، پرهیز می کنی و از اینکه در رستاخیز بلغزی، پشیمانی می خوری. پس زمانی که زن و فرزند و خدمت کارانت بر تو جفا کنند و دوست از تو بیزار شود و نزدیکان بر تو ستم کنند و دچار حسرت و ندامت شوی، برای قیامت کار کن».(2)

بهلول سرزده به کاخ حاکم کوفه وارد شد و بر مسند حاکم نشست. فراش ها و نگهبان ها ریختند و با چوب و کتک، او را از آن مکان بیرون بردند. در این هنگام، حاکم رسید. بهلول رو به او کرد و گفت: «من چند دقیقه بر این مسند تکیه زدم، این همه عذاب کشیدم. خدا می داند فردای قیامت از این بابت بر سر تو چه خواهند آورد؟»(3)

پدری به پسر خود گفت: «از تو می خواهم که امروز از صبح تا غروب آنچه می گویی و می شنوی و انجام می دهی، هنگام شام برای من بیان کنی.» پسر پذیرفت و آن روز با سختی و زحمت تمام، آنچه گفته بود و شنیده بود و انجام داده بود، در حافظه اش نگه داشت و غروب، همه را برای پدر بیان کرد. پدر از او خواست که روز بعد نیز همین کار را بکند. پسر گفت: «آنچه از کارهای پر مشقت بخواهی، انجام می دهم، ولی طاقت انجام حساب گری یک روز را هم ندارم.» پدر گفت: «پسرم! من می خواستم تو را از خواب غفلت بیدار کنم و از بی خبری به درآورم تا از حساب و کتاب قیامت غافل نشوی. تو که طاقت حساب یک روز دنیا را نداری،

1- . کشکول، ص 562.
2- . همان، ص 563.
3- . عبدالحسین زرین کوب، مجله راهنمای کتاب، ج 18، ص 967.

پس حساب عمر خود را در پیش گاه خدا چگونه می دهی؟»(1)

یکی از بزرگان بسیار می گریست. گفتند: «می ترسیم چشمانت نابینا شود.» گفت: «کور شدن از گریه بسیار در دنیا نزد من محبوب تر است تا کور شدن از عذاب آتش در قیامت».(2)

عارفی گوید: «به خدا سوگند می خورم که نمی خواهم خدا در رستاخیز، حساب مرا به پدرو مادرم واگذارد؛ چون او را نسبت به خودم، مهربان تر از آنها می دانم».(3)

اسکندر روزی برای دیدار ملکی یک پای در رکاب نهاد. پای دیگرش در زمین بود که متفکر شد. ارسطو گفت: «علت تفکرت چیست؟» گفت: «فکر می کنم که دنیا ارزش آن را ندارد که برای آن کوشش کنم.» ارسطو گفت: «حال که بر این امر واقفی، برای جهانی تلاش کن که لذت و عشرت آن بی نهایت است».(4)

یکی از بزرگان گفته است: «این مرگ، نعمت هر صاحب نعمتی را تیره می کند. پس نعمتی طلب کنید که مرگی با خود نداشته باشد».(5)

پادشاهی، دیوانه ای را در گورستان دید. از او پرسید: «چرا به شهر نمی آیی؟» گفت: «آنها که در شهر هستند. سرانجام به کجا می روند؟» پادشاه گفت: «به اینجا می آیند.» دیوانه گفت: «پس اینجا شهر است.» پادشاه گفت: «ای دیوانه! عاقلانه سخن می گویی؟» دیوانه گفت: «اگر دیوانه بودم، مانند تو جهان باقی را به دنیای فانی می فروختم».(6)

1- . مناهج الشارعین، ص 517، به نقل از: داستان ها و پندها، ج 8، ص 55.
2- . کشکول، ص 674.
3- . حکایت و حکمت، ص 162.
4- . حکایات برگزیده، ص 229.
5- . کشکول، ص 310.
6- . گنجینه لطایف، ص 162.

کسی مژده پیش پادشاهی آورد که شنیدم: «خدای عزوجل فلان دشمنت را برداشت.» گفت: «هیچ شنیدی که مرا [باقی] خواهد گذاشت؟»(1)

دیوانه ای را دیدند که می دوید. گفتند: «از کجا به کجا می گریزی؟» گفت: «از دنیا به آخرت!» گفتند: «راهی بسیار دور و دراز است.» گفت: «این راه برای کسی دور است که در سرای غرور ساکن است و برای روز قیامت آماده نشده است».(2)

حکایت است که روزی یکی از صالحان، کودکی را بیرون از مکتب خانه گریان دید. پرسید: «ای فرزند! چرا گریه می کنی؟» کودک گفت: «آموزگار من امروز در بالای صفحه دفتر مشقم چیزی نوشته بود که مرا به گریه انداخت.» مردِ صالح گفت: «مگر چه نوشته بود؟» کودک گفت: «این سوره از قرآن را: أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ حَتّى زُرْتُمُ الْمَقابِرَ...؛ آگاه باشید که افزون طلبی و حب اولاد و اموال و عشیره، شما را از یاد خدا غافل کرد تا اینکه مرگ شما را فراگرفت و به زودی حساب رسی پس از مرگ و قیامت را خواهید دانست».(3)

ابوخالد کابلی می گوید: «خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیدم. برایم غذایی آورد که خوش بوتر از آن نخورده بودم. فرمود: «غذای ما چگونه بود؟» عرض کردم: «فدایت شوم چه قدر خوش بو و لذیذ بود جز اینکه در اندیشه یک آیه از قرآن شدم وگوارایم نشد.» فرمود: «کدام آیه؟» عرض کردم: «ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ؛ آن گاه از نعمت ها شما را در آنجا باز می پرسند.» (تکاثر: 8) فرمود: «به خدا سوگند، از این غذا بازخواست خواهید شد.» امام سپس چنان خندید که دندان های مبارکش آشکار شد. فرمود: «آیا می دانی نعیم چیست؟» گفتم: «نه.» فرمود: «ما آن نعیمی هستیم که درباره آن بازخواست خواهید شد».(4)

1- . حکایات برگزیده، ص 191.
2- . گنجینه لطایف، ص 166.
3- . داستان ها و پندها، ج 5، ص 146؛ حکایات برگزیده، ص 120.
4- . بحارالانوار، ج 24، ص 57.

حکیمی هنگام مرگ در حسرت بود. گفتند: «چه شده است؟» گفت: «چه می اندیشید درباره کسی که سفری طولانی و بی توشه در پیش دارد و بی همدمی در گور خواهد ماند و به داوری عدل می رود و حجتی ندارد؟»(1)

ذوالقرنین گروهی از پیروان حضرت موسی علیه السلام را دید که قبور مردگانشان را بر در خانه های خود قرار داده اند. دلیل این کار را از آنان پرسید. گفتند: «برای آن که مرگ را فراموش نکنیم و هرگز یاد مرگ از خاطر ما محو نشود».(2)

بزرگی گفته است: «از مردمی در شگفتم که برای دنیایی می کوشند که هر روز گامی از آن دور می شوند و برای دنیایی نمی کوشند که هر روز گامی به آن نزدیک می شوند».(3)

عارفی وصیت کرد: «بسم الله الرحمن الرحیم» را بر کفن او بنویسند. پرسیدند: «این کار چه سودی دارد؟» گفت: «چون قیامت برپا شود و همه مردم از قبر برخیزند، گویم: پروردگارا! برای ما کتابی فرستادی و درعنوان و آغاز آن «بسم الله الرحمن الرحیم» ثبت کردی. امروز با عنوان کتاب خود با ما رفتار کن».(4)

بزرگی گفته است: «برای هر مؤمنی، مرگ بهتر از زندگی است؛ زیرا اگر نیکوکار باشد، خدا فرموده است: «وَ ما عِنْدالله خَیْرٌ وَ اَبْقی للّذینَ آمَنوا؛ و آنچه نزد خداست، بهتر و باقی ترست برای آنان که ایمان آوردند.» (شورا: 36) و اگر بدکار باشد، پروردگار می فرماید: «وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا أَنَّما نُمْلی لَهُمْ خَیْرٌ لأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلی لَهُمْ لِیَزْدادُوا إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذابٌ

1- . کشکول، ص 212.
2- . محبوب القلوب، ص 297 و 298.
3- . کشکول، ص 214؛ مجله پیام انقلاب، ش 152.
4- . ملافتح الله کاشانی، منهج الصادقین، تصحیح: علی اکبر غفاری، انتشارات علمیه اسلامیه، تهران، ج 1، ص 37.

مُهینٌ؛ البته گمان نکنند آنان که به راه کفر رفتند که مهلت دادن ما ایشان را به حال آنها بهتر خواهد بود، بلکه مهلت می دهیم که سرکشی و گنه کاری بیفزایند و آنان را عذابی رسد که به آن، سخت خوار شوند». (آل عمران: 178)(1)

بزرگی، هنگام روز به امور مردم رسیدگی می کرد و شب ها به عبادت و راز و نیاز با خالق می پرداخت. عده ای از دوستدارانش گفتند: «چرا این همه خود را در رنج و مشقت می اندازی و برای چیست که نه در روز آسایش داری و نه هنگام شب آرام می گیری؟» گفت: «اگر در روز بیاسایم، کار مردم نابسامان می شود و اگر هنگام شب بیارامم، کار من در آخرت، ضایع و بیهوده خواهد بود».(2)

امام موسی بن جعفر علیه السلام به بالین یکی از دوستانش آمد که در حال جان کندن بود و حالش به گونه ای بود که به پرسش هیچ کس پاسخ نمی داد. حاضران خطاب به امام گفتند: «ای پسر رسول خدا! دوست داریم حقیقت مرگ را شرح دهی و بفرمایی که این بیمار ما اکنون در چه حالی است؟» امام فرمود: «مرگ برای مؤمن، وسیله پاک سازی است. مؤمنان را از گناه می شوید. برای آنان آخرین ناراحتی است و کفاره آخرین گناهانشان است، در حالی که کافران، هنگام مرگ از حسناتشان جدا می شوند و آخرین لذت خود را در دنیا می چشند. این بیمار که در حال جان کندن است، به کلی از گناهانش پاک شد، آن گونه که لباس چرکین را درآورده است و لباس پاک می پوشد. او هم اکنون شایستگی آن را دارد که در سرای همیشگی آخرت، با ما اهل بیت محشور شود».(3)

سه تن از حکیمان در مجلس انوشیروان نشسته بودند؛ فیلسوفی رومی، حکیمی

1- . کشکول، ص 330.
2- . گنجینه لطایف، ص 40.
3- . معانی الاخبار، ص 289.

هندی و بزرگ مهر، وزیر حکیم. سخن به آنجا رسید که سخت ترین چیزها چیست؟ رومی گفت: «پیری وسستی، با ناداری وتنگ دستی.» هندی گفت: «تن بیمار با اندوه بسیار.» بزرگ مهر گفت: «نزدیکی اجل با دوری از حسن عمل.» همه گفته بزرگ مهر را پذیرفتند.(1)

2. لطف و بخشش پروردگار

شخصی پرسید: «اگر بمیرم، مرا به کجا می برند؟» گفت: «نزد خدای متعال.» گفت: «خوشحالم مرا نزد کسی می برند که جز نیکی از او ندیده ام».(2)

حکیمی گفت: «خشم خدا از آتش، تندتر است و خشنودی اش از بهشت، بزرگ تر».(3)

عارفی گفته است: «مبادا که با همه اصراری که در دعا داری، تأخیر عطای پروردگار، نومیدت کند؛ زیرا برعهده اوست که آنچه را بخواهد، به تو رساند، نه آنچه را تو می خواهی و آن زمان که او بخواهد، نه زمانی که تو بخواهی».(4)

از عارفی پرسیدند: «اگر پس از مرگ از تو بپرسند که چه آوردی، چه می گویی؟» گفت: «می گویم گدایی که به درگاه پادشاه رود، به او نگویند چه آوردی. گویند: چه می خواهی؟»(5)

گویند شخصی به حج رفته بود. ناگاه او را دیدند که سر برهنه و برهنه پا، دست هایش را به طرف آسمان برده است، می لرزد و می گرید و می گوید: «پروردگارا !

1- . بهارستان، ص 54.
2- . لطیفه های آموزنده تاریخ، ص 158؛ حکایت و حکمت، ص 99.
3- . کشکول، ص 201.
4- . همان، ص 331.
5- . در کوچه باغ های حکایت، ص 168.

تو، تویی! و من، منم! منم با گناهان فراوان و تویی با بخشایش. مرا ببخش».(1)

شخصی در موقف عرفات می گفت: «پروردگارا! چه قدر راه تنگ است بر آن کس که تو راهنمایش نباشی و وحشت انگیز است بر آن کس که تو انیسش نباشی».(2)

بزرگی گفت: «در بادیه بودم. ابلیس را دیدم که چهل روز سر از سجده برنداشت. گفتم: ای مسکین! بعد از بیزاری و لعنت، این همه عبادت چیست؟ گفت: اگر من از بندگی معزولم، او از خداوندی معزول نیست». (3)

بزرگی گفته است: «به بلایی گرفتار نشدم، مگر آن که پروردگار در آن، مرا چهار نعمت ارزانی داشت: اول اینکه به دینم زیانی نرسید. دوم اینکه به بزرگی آن که می توانست باشد، نبود. سوم اینکه مرا از خشنودی خود بی بهره نساخت و چهارم اینکه از آن، امید ثواب داشتم.»(4)

گویند دزدی وارد خانه رابعه شد، ولی چیزی نیافت به جز ظرفی. تا خواست بیرون رود، رابعه او را صدا زد: «چرا دست خالی بیرون می روی؟» گفت: «چیزی پیدا نمی کنم.» رابعه گفت: «ای بیچاره، با همان ظرف وضو بگیر و دو رکعت نماز بخوان. دست خالی بیرون نمی روی.» دزد همان کار را کرد. رابعه رو به آسمان کرد و گفت: «سرور من! این شخص به در خانه من آمده بود، ولی چیزی پیدا نکرد. من او را به در خانه تو فرستادم. بی نصیبش مگذار!» دزد وقتی از نماز فارغ شد، چنان مجذوب گشته بود که تا آخر شب از آن دست نکشید. رابعه از او پرسید: «شب را چگونه گذراندی؟» دزد گفت: «با ذلت و اظهار فقر در برابر مولایم ایستادم. او عذرم را پذیرفت، گناهانم را

1- . کشکول، ص 218.
2- . همان، ص 371
3- . ابراهیم عاملی، تفسیر عاملی؛ ج 1، ص 46، به نقل از: حکایت و حکمت، ص 40.
4- . کشکول، ص 517.

آمرزید و مرا به خواسته ام رساند».(1)

در محضر عدل الهی، یکی را به حساب کشیدند. کار نیکی نداشت جز آن که مرد توانگری بود و با مردم داد و ستد داشت. او در دنیا به کارگزاران خود می گفت: «از مطالبه واماندگان درگذرید!» خداوند به فرشتگان فرمود: «ما به گذشت از او سزاوارتریم. از او درگذرید!»(2)

مردی از صاحب دلی پرسید: «ای عزیز! فردا که حضرت ذوالجلال در دشت حشر از تو بپرسد که ای فرومانده! چه آورده ای؛ چه جواب دهی؟» صاحب دل گفت: «گویم: خداوندا! از زندان چه آرند؟ غرق گناهم و به نزد تو آمده ام! گویمش کریما! بنده و زندانی توام. امید آن دارم که با فضل خود ازمن درگذری! بارالها! رایگان آفریدنم چگونه روا بود؟ حال اگر رایگانم بیامرزی، سزا خواهد بود؟»(3)

روزی پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله به طرف آسمان نگاه کرد و خندید. شخصی به آن حضرت عرض کرد: «چرا می خندید؟» پیامبر فرمود: «به آسمان نگاه کردم. دیدم دو فرشته به زمین آمدند تا پاداش عبادت شبانه روزی بنده باایمانی را که هر روز در محل نماز خود، به عبادت و نماز مشغول می شد، بنویسند، ولی او را در محل نماز خود نیافتند، بلکه در بستر بیماری بود. آنها به سوی آسمان بالا رفتند و به خدا عرض کردند: ما مثل همیشه برای نوشتن پاداش عبادت آن بنده باایمان به محل نماز او رفتیم، ولی او در بستر بیماری آرمیده بود. خداوند به آن فرشتگان فرمود: تا او در بستر بیماری است،

1- . عبدالرحمان بدوی، شهید عشق الهی؛ رابعه، ترجمه: محمد تحریرچی، انتشارات مولی، 1367، چ 1، صص 118 و 119.
2- . نهج الفصاحه (مجموعه کلمات قصار حضرت رسول صلی الله علیه و آله)، مترجم و گردآورنده: ابوالقاسم پاینده، نشر جاویدان، تهران، 1374، چ 1، ص 449.
3- . شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، منطق الطیر، به اهتمام: سیدصادق گوهرین، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، 1376، چ 12، ص 257.

همان پاداش را که هر روز برای او می نوشتید، بنویسید. من پاداش اعمال نیک او را تا هنگامی که شفا نیافته است، خواهم داد». (1)

حضرت موسی علیه السلام در کوه طور در مناجات خود عرض کرد: «یا اله العالمین (ای خدای جهانیان)». پاسخ آمد: «لبیک؛ یعنی ندای تو را پذیرفتم.» سپس عرض کرد: «یا اله المُطیعینْ؛ ای خدای اطاعت کنندگان.» پاسخ شنید: «لبیک.» سپس عرض کرد: «یا اله العاصین؛ ای خدای گنه کاران.» این دفعه سه بار شنید: «لبیک لبیک لبیک.» موسی عرض کرد: «حکمتش چیست که این دفعه سه بار شنیدم که فرمودی لبیک.» به او خطاب شد: «عارفان به معرفت خود و نیکوکاران به کار نیک خود و مطیعان به اطاعت خود اعتماد دارند، ولی گنه کاران جز به فضل من، پناهی ندارند. اگر از درگاه من ناامید گردند، به درگاه چه کسی پناه ببرند؟» (2)

3. خشنودی پروردگار (اطاعت)

پادشاهی به دانشمندی گفت: «مرا پندی بده تا به وسیله آن رضای خالق و مخلوق را به دست آورم.» گفت: «در روز به گدایان بپرداز تا مردم از تو راضی باشند و در شب به درگاه خدا اظهار نیاز کن تا خدا از تو راضی باشد». (3)

لقمان حکیم عمری طولانی داشت. چون عمرش به پایان رسید، ملک الموت پیش او رفت و سلامش کرد. لقمان در نیستانی تنگ که جای خوابیدن و دراز کشیدن نبود، زیر سایبانی از لیف خرما نشسته بود و زنبیل می بافت. ملک الموت به او گفت: «تو چرا برای خودت خانه ای نساختی؟» گفت: «ای فرشته گیرنده جان ها! کسی که تو دنبال آن هستی، چرا خانه بنا کند، در حالی که باید همه را با حسرت بگذارد و برود». (4)

1- . بحارالانوار، ج 22، ص 83 .
2- . ملاحبیب الله کاشانی، ایران، بی نا، بی تا، ص 268؛ به نقل از: داستان ها و پندها، ج 4، ص 173.
3- . گنجینه لطایف، ص 73.

4- . در کوچه باغ های حکایت، ص 23.

وقتی طاهر، پسر پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، مادرش، خدیجه علیهاالسلام گریه سر داد. پیامبر به همسرش گفت: «گریه نکن.» خدیجه گفت: «ای رسول خدا! دلم می سوزد و اشک چشمم می ریزد.» رسول گفت: «آیا راضی نیستی پسرت را بر در بهشت ایستاده ببینی، در حالی که به استقبال تو آمده است و دستت را بگیرد و به مکان عالی بهشت ببرد؟» خدیجه گفت: «راضی هستم.» پیامبر گفت: «خداوند عزیز و با کرامت تر است از اینکه میوه دل بنده اش را بگیرد و بنده اش او را سپاس گوید».(1)

نصر بن احمد سامانی به شکار می رفت و سگی به همراه داشت که در گردنش طنابی انداخته بود. در گورستان، دیوانه ای دید. به وزیرش گفت: «با این دیوانه مزاحی می کنم». وزیر گفت: «مبادا بی ادبی کند.» پادشاه گفت: «ایرادی ندارد.» سپس رو به دیوانه کرد و گفت: «ای دیوانه! این سگ بهتر است یا تو؟» دیوانه گفت: «سگ هرگز از خدا نافرمانی نمی کند. پس اگر من و تو از خدا اطاعت کنیم، از این سگ بهتریم واگر نافرمانی کردیم، این سگ بر ما شرف دارد».(2)

مردی وارد گورستان شد و دید بهلول کنار قبری نشسته است. گفت: «چرا اینجا نشسته ای؟» بهلول گفت: «در میان جمعی نشسته ام که به همسایگان خود آزار نمی رسانند و غیبت و بدگویی نمی کنند.» گفت: «آیا می دانی نان را در شهر گران کرده اند؟» بهلول گفت: «ما با گرانی و ارزانی چه کار داریم؟ ما آن طور که خدا خواسته است، عمل می کنیم و هدف از آفرینش خود را انجام می دهیم. خداوند خودش وعده داده است به ما روزی برساند؛ گران یا ارزان.»(3)

شخصی نامه ای برای امام حسین علیه السلام فرستاد و در آن نوشت: «مرا با دو حرف موعظه کن!» امام حسین علیه السلامدر پاسخ نوشت: «هر که کاری را با نافرمانی خدا بجوید،

1- . کافی، ج 3، ص 219.
2- . گنجینه لطایف، ص 163.
3- . حکایات برگزیده، ص 169.

آنچه امید دارد، زودتر از دستش می رود و از آنچه می گریزد، زودتر به سرش می آید».(1)

روزی سلمان در محضرعلی علیه السلام گفت: «من مرگ را بهتر از زندگی می دانم.» علی علیه السلام به او فرمود: «ولی من آنچه خدا برای من از مرگ و زندگی دوست دارد، همان را دوست دارم».(2)

مریدی نزد یکی از اولیای حق گفت: «من درویشی برتوانگری اختیار کرده ام و بیماری بر تن درستی برگزیده ام.» آن مرد الهی گفت: «رحمت خدای بر تو باد! پیروز آن کس است که اختیار و مراد خود فدای اختیار

و مراد حق کند».(3)

آسیه، زن فرعون همسایگی حق طلب کرد و نزدیکی او را خواست و گفت: «ربِّ اِبنِ لی عِندکَ بَیتا فِی الْجَنّه؛ پروردگارا! نزد خودت در بهشت برایم خانه ای بساز.» (تحریم: 11) در همسایگی تو حجره ای خواهم؛ که در کوی دوست، حجره نیکوست. دشمنانش گفتند: «آری نیکوست، ولی بهای آن بس گران است. اگر هر چیزی به زر فروشند، این را به جان و دل فروشند.» آسیه گفت: «باکی نیست اگر به جای یک جان، هزار جان داشتم، دریغ نمی کردم.» سپس او را چهار میخ کردند و در چشمش میخ آهنین فرو کردند و او در آن عذاب، شادمانی می کرد.(4)

بطلمیوس گفته است: «خردمند را سزاوار است که چون اندیشه اش در غیر طاعت خدا به درازا انجامد، از پروردگار خویش شرم کند».(5)

-

به عارفی گفتند: «بنده کی عابد باشد؟» گفت: «هر که درجه عبودیت را ملازمت کند.» گفتندش: «کی ملازمت کرده باشد؟» گفت: «هر که به این شرایط بود که از دلی صادق گوید: بار خدایا! اگر بدهی، شکر کنم و اگر ندهی،

1- . اصول کافی، ج 2، ص 273.
2- . المخازن، ج 1، ص 351؛ به نقل از: داستان ها و پندها، ج 7، ص 159.

3- . کشف الاسرار، ج 1، ص 319؛ در کوچه باغ های حکایات، ص 155.
4- . لطیفه های قرآنی، ص 73.
5- . کشکول، ص 239؛ بحارالانوار، ج 13، ص 164.

کنم و رضا دهم و اگر بخوانی، اجابت کنم و اگر نخوانی، عبادت کنم و بندگی به جا آرم».(1)

روزی درویشی به عارفی گفت: «اگر خدای تعالی به من اختیار دهد که میان بهشت و دوزخ، یکی را انتخاب کنم، من دوزخ را انتخاب می کنم؛ زیرا بهشت را نفس من می طلبد، ولی دوزخ، مراد خدای است.» خواجه حرف او را رد کرد و گفت: «بنده را به اختیار چه کار؟ هر جا خدا گوید برو، برویم و هر جا گوید باش، باشیم».(2)

از عارفی پرسیدند: «انسان فرومایه کیست؟» گفت: «آن کسی که خدا را از روی ترس و امید بپرستد.» از او پرسیدند: «تو خدا را چگونه می پرستی؟» گفت: «از روی مهر و دوستی؛ زیرا این است که مرا به خدمت و طاعت او وا می دارد».(3)

4. دیدار پروردگار

گویند فرشته مرگ به بزرگی رسید.او پرسید: «تو کیستی؟» عزرائیل گفت: «من برهم زننده لذت ها، یتیم کننده بچه ها و بیوه کننده زن ها هستم.» بزرگ گفت: «چرا همه اش از بدی خودت گفتی؟ چرا نمی گویی من رساننده دوست به دوست هستم؟»(4)

اهل دلی هنگام رفتن از دنیا سخت می گریست. به او گفتند: «مگر زندگی را دوست می داری و مرگ را کراهت؟» صاحب دل گفت: «این گونه نیست، ولی به خدا رسیدن، کاری دشوار و بزرگ است».(5)

1- . جمال الدین شیخ ابوالفتوح رازی، تفسیر ابوالفتوح رازی، تصحیح: میرزا ابوالحسن شعرانی، تهران، کتاب فروشی اسلامیه، 1356، ج 1، ص 50.
2- . بهارستان، ص 43.
3- . همان، ص 33.
4- . خواجه عبدالله انصاری، تفسیر ادبی و عرفانی قرآن مجید، تصحیح: احمد میبدی، تهران، اقبال، ج 1، ص43؛ حکایت و حکمت، ص 78.

5- . ابوالفضل رشیدالدین میبدی، کشف الاسرار و عده الابرار، به کوشش: علی اصغر حکمت، تهران، انتشارات امیرکبیر، 1371، چ 5، صص 482 و 483.

شخص باایمانی در بستر مرگ افتاده بود. عزرائیل آمد. بر او سلام کرد و او جواب داد. عزرائیل به او گفت: «من حاجتی به تو دارم که آهسته در گوشت می گویم.» گفت: «بگو.» عزرائیل گفت: «من فرشته مرگ هستم.» مؤمن گفت: «به تو خیرمقدم می گویم. به خدا سوگند، در همه زمین، شخص غایبی، محبوب تر از تو نزد من نبود.» عزرائیل گفت: «حاجتت چیست؟» بنده مؤمن گفت: «من حاجتی بالاتر از دیدار خدا ندارم».(1)

بزرگی را دیدند که هنگام مرگش بسیار خندان است. پرسیدند: «در این زمان چه جای شادی است؟» گفت: «سبحان الله ! من از میان ستم کاران و نابه کاران و حسودان و غیبت کنندگان می روم و به زودی با ارحم الراحمین دیدار می کنم. با این وصف آیا خندان نباشم !»(2)

حضرت داوود علیه السلام از خدای تعالی پرسید: «کدام بنده را خدمت کردن شایسته تر است؟» حق تعالی فرمود: «یا داوود ! آن گاه که بینی شعله طلب در درون شخصی مشتعل باشد و شوق و اشتیاق طلب حضرت عزت داشته باشد، به خدمت او قیام کن که طالبان این راه و قاصدان این درگاه، محبوب حضرت عزتند و هر آن کس که خدمت ایشان کند، چنان است که طاعتی پسندیده و عبادتی گزیده کرده باشد».(3)

5. خداشناسی (معرفت)

از عارفی پرسیدند: «از خورشید روشن تر چیست؟» گفت: «معرفت و شناخت.» گفتند: «از آب سودمندتر چیست؟» گفت: «سخن اهل معرفت».(4)

1- . المحجه البیضاء، ج 8 ، ص 266.
2- . حکایات برگزیده، ص 534.
3- . شیخ شهاب الدین سهروردی، عوارف المعارف، به اهتمام: قاسم انصاری، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، 1375، چ 8 ، ص 72.
4- . کلمات قصار امام خمینی، صص 20 و 21؛ به نقل از: حکایت و حکمت، ص 51.

بزرگی در جمع یاران خود گفت: «هیچ کس خدا را نشناخته است!» به او گفتند: «ای شیخ این یعنی چه؟» شیخ گفت: «اگر مردم او را می شناختند، به جز او مشغول نبودند». (1)

بزرگی بر مردی گذشت که به چندین بیماری مبتلا بود و می گفت: «شکر خدایی را که به من عافیت داد!» شیخ به او گفت: «ای مرد! از بلا چه چیز باقی مانده است که تو از آن به سلامت بمانی؟» گفت: «عافیت و سلامت من بیش تر از کسی است که در قلبش، معرفت به حق نیست». (2)

سالکی از پیری که در کوهستان زندگی می کرد، پرسید: «راه چیست؟» پیر در پاسخ گفت: «این کوهستان چه زیباست!» سالک گفت: «من از کوه نپرسیدم، از راه پرسیدم.» پیرمرد گفت: «پسرم! تا ماورای کوه را درنیابی، نمی توانی راه را بیابی. تا در زیبایی ها و موجودات طبیعت و آفریدگار آن اندیشه نکنی، به حق دست نیابی». (3)

از بزرگی پرسیدند: «اگر خدای تعالی، رحیم است، پس چگونه بندگان را عقوبت کند؟» گفت: «رحمت او بر حکمتش چیره نشود». (4)

امیری از کودکی پرسید: «اگر گفتی خدا کجاست، یک سکه به توپاداش خواهم داد.» کودک فوری گفت: «اگر شما گفتید خدا در کجا نیست، من به شما دو سکه

1- . فریدالدین عطار نیشابوری، تذکره الاولیاء، با مقدمه: مرحوم قزوینی، تهران، نشر صفی علی شاه، 1381، چ 4، ص 549؛ در کوچه باغ های حکایات، ص 176.
2- . امام محمد غزالی طوسی، کیمیای سعادت، به کوشش: حسین خدیو جم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، 1374، چ 6 ، ج 2، ص 910.
3- . سیصد حکایت و لطیفه، ج 1، ص 45.
4- . کشکول، ص 393.

پاداش خواهم داد». (1)

روزی جبرئیل و میکائیل با هم مناظره می کردند. جبرئیل گفت: «مرا عجب آید که با این همه بی حرمتی و جفاکاری خلق، رب العزه، بهشت از بهر چه آفرید؟» میکائیل گفت: «مرا آن عجب می آید که با آن همه فضل و کرم و رحمت که خدا بر بندگان دارد، دوزخ از بهر چه آفرید؟» از حضرت عزت ندا آمد: «از گفت شما هر دو، آن را دوست تر دارم که به من، ظن نیکوتری برد؛ آن که رحمت بر غضب، ارج می نهد». (2)

عارفی پیش یکی از بزرگان رفت تا مسئله ای بپرسد. آن بزرگ گفت: «بهر چه آمده ای؟ اگر آمده ای که دانش اولین و آخرین بیاموزی که ممکن نیست. این همه را آفریدگار می داند و اگر آمده ای که خدا را بیابی، خدا همان جاست که تو اول قدم را از آنجا برداشتی». (3)

گویند یکی از علمای بزرگ پس از پایان تحصیلات خود در حوزه علمیه نجف اشرف، هنگامی که می خواست به زادگاهش برگردد، برای خداحافظی به حضور استادش رفت. هنگام جدا شدن، به او عرض کرد: «پند و موعظه ای به من بیاموز!» استاد به او گفت: «پس از تمام این زحمت ها، آخرین اندرزم کلام خداست. این آیه را هرگز فراموش نکن. «أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرى؛ آیا انسان نمی دانست که خدا همه چیز را می بیند.» (علق: 14) عالم، محضر خداست و ما همواره باید در خاطر داشته باشیم که هر کاری که می کنیم، خدا می بیند تا آنجا که حتی «به خیانت مخفی چشم ها و به آنچه در سینه ها مخفی است، آگاه است.» (مؤمن: 19)(4)

ص: 94

1- . سید محمدجواد مهری، از لابه لای گفته ها، قم، حضور، 1375، چ 2، ص 274؛ به نقل از: حکایت و حکمت، ص 18.
2- . کشف الاسرار وعده الابرار، ج 9، ص 102؛ درکوچه باغ های حکایات، ص 32.
3- . بهارستان، ص 32.
4- . داستان ها و پندها، ج 6، ص 118.

عارفی، مردی را دید که بر سر قبری می گرید. پرسید: «چرا گریه می کنی؟» گفت: «دوستم مرده است.» عارف گفت: «چرا دوستی بگیری که بمیرد؟ دوستی انتخاب کن که هرگز نمیرد».(1)

عارفی گوید: «شبی در بیابان تنها می رفتم. شبی تاریک بود. ناگاه سیاهی پیش من آمد، ترسیدم. به او گفتم: «تو پری هستی یا آدم؟» گفت: «تو بگو مسلمانی یا کافری؟» گفتم: «مسلمانم.» گفت: «مسلمان به جز خدا از چیز دیگری نمی ترسد!»(2)

روزی عارفی به دیگری گفت: «کدام صفت و حال از صفات اهل کمال بر تو غالب است؟» پاسخ داد: «هواللّهُ غَالب عَلَی أمرِهِ؛ خدا غالب است بر امر و شأن خود.» (یوسف: 21)

سپس ادامه داد: «حق در مظهر من که یکی از مظاهر قدرت او هستم، متصرف است و هیچ حالی در من تصرف ندارد».(3)

پس از آن که امیرمؤمنان علی علیه السلام، عمرو بن عبدود را از پا درآورد، یکی از صحابه گفت: «یاعلی! آن گاه که به مبارزه با او برخاستی، نترسیدی؟» فرمود: «چگونه از غیر خدا بترسد کسی که جز خدا را به اندازه یک چشم به هم زدن پرستش نکرده است».(4)

جابر بن عبدالله گوید: «روزی پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در خطبه ای فرمود: «هر که معتقد به توحید و یگانگی خداوند باشد و چیزی را با آن مخلوط نکند، بهشت بر او واجب است. علی علیه السلام به پا خاست و گفت: ای پیامبر! آنچه به توحید مخلوط گشته و مانع

1- . حکایت و حکمت، ص 150.
2- . تذکره الاولیاء، ص 311.
3- . لطیفه های قرآنی، ص 55.
4- . گزینه روض الجنان و روح الجنان، ص 301.

ورود به بهشت گردد، چیست؟ پیامبر فرمود: دوستی دنیا و راضی شدن به همین چند روز دنیا و فراموشی آخرت و تقوا و معنویت. کسی که «لا اله الا الله» گوید و هیچ یک از این گونه خصایل را نداشته باشد، بهشت بر او واجب است».(1)

پادشاهی، پارسایی را دید و گفت: «هیچ از ما یاد می کنی؟» گفت: «بله، وقتی که خدا را فراموش می کنم».(2)

عارفی گفته است: «آن که هنگام نعمت، به منعم بنگرد و هنگام بلا، به بلادهنده نظر کند و در همه حالت ها، جمال حق را نظاره کند و به محبوب مطلق توجه داشته باشد، در عالی ترین مراتب سعادت است و آن که برعکس این باشد، در پایین ترین درکات بدبختی است».(3)

7. استجابت دعا

بزرگی را گفتند: «چرا دعا می کنیم و به اجابت نمی رسد؟» گفت: «از آن جهت که شما را خواند و او را اجابت نکردید. «وَ اللّهُ یَدْعُوا إِلی دارِ السَّلامِ »؛ خدا همه را به سر منزل سعادت می خواند». (یونس: 25) «وَ یَسْتَجیبُ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ؛ و دعای آنان را که به خدا ایمان آورده و نیکوکار شده اند، مستجاب می کند».(4)

پادشاهی به درویشی گفت: «آن لحظه که تو را به درگاه حق، تجلی و قرب است، مرا یاد کن!» درویش گفت: «چون من در آن حضرت رَسم و تاب آفتاب آن جمال بر من زند، مرا از خود یاد نیاید، از تو چون یاد کنم؟» البته چون حق تعالی، بنده ای را

1- . سیدجعفر شهیدی و محمدرضا حکیمی، یاد نامه علامه امینی، تهران، مؤسسه انجام کتاب،1361، ص 171.
2- . گلستان سعدی، باب دوم اخلاق درویشان، ص 81.
3- . کشکول، ص 518.
4- . کشکول، ص 448.

برگزید، هر کس دامن او بگیرد و از او اجابت طلبد، بی آن که آن بزرگ، نزد حق یاد کند و بخواهد، حق، آن برآرد». (1)

یکی عیالوار بود و سخت در رنج. چاره درد خود در آن دید که نزد صاحب دلی رود و از او بخواهد که او را دعاگوید تا به برکت دعای او گشایشی در زندگانی اش آید. صاحب دل گفت: «ای مرد! آن هنگام که زن و فرزندان تو از تو نان خواهند، آب خواهند، لباس خواهند و تو از برآوردن حاجات آنان درماندی، در آن حال تو مرا دعا کن که دعای تو در آن وقت از دعای من فاضل تر و به اجابت نزدیک تر است». (2)

عبدالله بن جُنْدُب گوید که بزرگی را دیدم که مکرر برای دیگران دعا می کند و نام آنها را به زبان می آورد و از خداوند برای آنها طلب آمرزش می کند. وقتی از دعا فارغ شد، به حضورش رفتم و گفتم: «تو برای بسیاری از برادران دینی دعا کردی، ولی نشیندم حتی یک بار برای خود دعا کنی؟» گفت: «ای عبدالله! از مولایم امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: کسی که در غیاب مؤمنی، برای او دعا کند، از فراز آسمان ندا داده می شود: ای دعا کننده، برای تو است آنچه برای برادر مؤمنت از خدا خواستی و برای تو است، صد هزار برابر آن». (3)

8 . خشم پروردگار

گویند روزی شخصی در دعای خویش می گفت: «چه بسیار که تو را نافرمانی کردم و مرا عقوبت نکردی؟» پروردگار به پیامبر آن روزگار وحی کرد: «به بنده من بگو: چه بسیار تو را عقوبت کردم و ندانستی، آیا شیرینی راز و نیاز با خویش را از تو نگرفتم؟» (4)

1- . جلال الدین محمد مولوی، فیه مافیه، بدیع الزمان فروزان فر، تهران، امیرکبیر، 1364، چ 2، ص 13.
2- . حکایت پارسیان، ص 128.
3- . اصول کافی، ج 2، باب دعا، ص 508.
4- . کشکول، ص 212.

ج) علمی

از امام محمد غزالی پرسیدند: «چگونه به این منزلت رسیدی؟» گفت: «هر چه ندانستم، از پرسیدنش ننگ نداشتم».(1)

به حکیمی گفتند: «حد آموزش چیست و تا چه وقت باید آموخت؟» گفت: «به اندازه حیات».(2)

روزی شیخ مرتضی انصاری از علمای بزرگ اسلام از شاگردش پرسید: «چرا دیروز در جلسه درس حاضر نبودی؟» شاگرد پاسخ داد: «کار داشتم.» شیخ گفت: «از این پس به درس نگو کار دارم، به کار بگو درس دارم».(3)

شخصی، دانشمندی را به خواب دید. پرسید: «در دنیا چه عملی بهترین اعمال است؟» گفت: «هیچ عملی بهتر از تحصیل علم و هیچ درجه ای بالاتر از درجه عالم نباشد و به همین دلیل، علمای دین را چنددرجه بالاتر در دنیا به مرتبه و شرافت و وراثت دادند در آخرت و درجه های آنها از درجه های دنیا برتر است که فرمود: «ولِلآخِرةُ اکْبَرُ درجاتٍ و اکبَرُ تَفْضیلاً؛ قطعا درجات آخرت و برتری آن بزرگ تر و بیشتر است». (اسراء: 21) چنان که دانشمند در دنیا به منزل های طاعت و عبادت و کشف حقیقت از عامه مردم برتر است، فردا هم در بهشت از منزل بهشتیان برتر و بالاتر است». (4)

یکی از ناموران گفته است: «آن که در علم خویش بیفزاید و به زهد خویش

1- . حکایت و حکمت، ص 117.
2- . خواندنی های ادب فارسی، ص 104.
3- . لطیفه های آموزنده تاریخ، ص 13.
4- . جلیل طیبات، حکمت ها و حکایت ها، تهران، برگ رضوان، 1374، چ 1، ص 86.

نیفزاید، به دوری خود از خدا افزوده است».(1)

لقمان حکیم به فرزندش فرمود: «با دانشمندان هم نشینی کن. همانا خداوند، دل های مرده را به حکمت زنده می کند، چنان که زمین را به آب باران».(2)

یکی از دانشمندان در آموختن دانش خود به دیگران، دریغ می ورزید. به او گفتند: «خواهی مرد و دانش خود را به گور خواهی برد.» گفت: «این را دوست تر از آن دارم که آن را به نااهل بسپارم».(3)

از بزرگ مهر پرسیدند: «چرا معلم خود را بیشتر از پدر احترام می کنی؟» گفت: زیرا پدر مرا از عالم ملکوت به زمین آورد و استاد مرا از زمین به آسمان برده است».(4)

حکیمی گفت: «هرگاه به دانشی دست یافتی، نور علم را به تیرگی گناهان، خاموش مساز؛ که در آن روز که دانشمندان به نور دانش خویش راه می سپرند، تو در تاریکی می مانی».(5)

بزرگی گفته است: «خودداری مردم از آموختن دانش از آن روست که ببینند، آن که علم آموخته است، از آن، کم ترین سودی نمی برد».(6)

سعدی شیرازی می گوید: «اعرابی ای را دیدم که به پسرش می گفت: فرزندم! روز قیامت از تو خواهند پرسید

1- . کشکول، ص 173.
2- . سید نعمت الله حسینی، مردان علم در میدان عمل، قم، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1372،چ 1، ج 3، صص 88 و 89.
3- . کشکول، ص 181.
4- . محمدتقی عطارنژاد، کشکول عطار، تهران، افتخاری، 1374، چ 3، ص 26.
5- . کشکول، ص 177.
6- . همان، ص 199.

که:

علمت چیست، نگویند: پدرت کیست». (1)

حکیمی گفت: «اگر بیاموزی و به آن عمل نکنی، از دانش خود بهره ای نبرده ای. اگر بر آن بیفزایی، مَثَل تو، مثل آن مرد است که پشته ای هیزم فراهم آورد و خواست آن را بردارد. نتوانست. به زمین گذاشت و بر آن افزود». (2)

روزی باد تخت سلیمان را برداشته بود و بر هوا می برد. شهرستانی پدید آمد. سلیمان بفرمود تا باد او را فرود آورد. نظر کرد بر در آن شهرستان نبشته بود: «کوشش یک روزه را مزد یک درم است، و جمال و نیکویی یک روزه را مزد صد دینار است و دانش یک ساعته را بها پدید نیست و همه کارها به دانش باز بسته است». (3)

حکیمی به فرزندش گفت: «ای پسر کم! دانش را از دهان مردان علم بگیر! چون آنها بهترین شنیده های خود را می نویسند و بهترین نوشته های خود را به خاطر می سپرند و بهترین محفوظات خود را بیان می دارند». (4)

شاعری نشسته بود و کتابی می خواند. جاهلی نزد او آمد و سلام کرد و گفت: «تنها نشسته اید؟» شاعر گفت: «تنها اکنون شدم که تو آمدی؛ از آن که به سبب آمدن تو از مطالعه کتاب باز ماندم». (5)

کسی گفت: «دانش کسی را حاصل نشود مگر آن که دکان خویش ویران کند و دوستان را رها سازد و از وطن خویش دور شود و آموختن را غنیمت داند». (6)

1- . حکایت و حکمت، ص 23.
2- . کشکول، ص 204.
3- . خواندنی های ادب فارسی، ص 172.
4- . کشکول، ص 293.
5- . حکایت های دل نشین، ص 123.

6- . كشكول، ص 311.

هندوان گویند: «انسان باید همیشه به دنبال دانش باشد؛ زیرا دانش، انسان را از مرتبه پایین به بالاترین می رساند». (1)

حکیمی گفته است: «اگر خواهی دانشمندی را رنجور داری، او را با نادانی هم نشین کن». (2)

شخصی در مدینه مدرسه ای تأسیس کرد و به آموزش کودکان مشغول بود. روزی یکی از فرزندان امام حسین علیه السلام به مدرسه وی رفت و آیه شریفه «الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ» را آموخت. وقتی به خانه برگشت، آیه را تلاوت کرد و معلوم شد آن را در مدرسه از معلم آموخته است. امام حسین علیه السلام هدیه فراوان برای معلم فرستاد، به گونه ای که موجب شگفتی عده ای از یاران آن حضرت گردید. آنها نزد امام آمدند و عرض کردند: «آیا آن همه پاداش به معلم رواست که شما در برابر آموزش یک آیه، این همه هدیه برای معلم فرستاده ای؟» حضرت فرمود: «آنچه دادم، چگونه برابری می کند با ارزش آنچه او به پسرم آموخته است». (3)

کسی دانش بسیار اندوخت و به آن عمل نکرد. حکیمی به او گفت: «ای فلان! اگر زندگی خویش در گرد آوردن سلاح صرف کنی، کی به جنگ خواهی پرداخت». (4)

ویکتور هوگو می گوید: «خوش بخت کسی است که به یکی از دو چیز دسترسی دارد: یا کتاب های خوب یا دوستانی که اهل کتاب باشند». (5)

گویند ابویوسف بیماری سختی گرفت. استادش از او دیدن کرد و به او گفت: «پس از خود برای مسلمانان کسی چون تو را دوست دارم.» چون ابویوسف بهبود یافت، از

1- . اندرز حاکمانه، ص 49.
2- . کشکول، ص 389.
3- . تفسیر برهان، ج 1، ص 43؛ به نقل از: صد حکایت تربیتی، ص 106.
4- . کشکول، ص 477.
5- . چکیده اندیشه ها، ج 1، ص 269؛ به نقل از: حکایت و حکمت، ص 97.

گواهی استادش فریفته شد و نشستی برای درس دادن برپا کرد. همین که استادش آگاه شد، دریافت که ابویوسف شتاب کرده است. آن گاه مردی را نزد ابویوسف روانه کرد و پنج مسئله از او پرسید: هر پرسشی که آن مرد طرح می کرد، ابویوسف در آغاز پاسخ می داد: «آری.» آن گاه آن مرد می گفت: «اشتباه کردی.» دوباره ابویوسف آن را نفی می کرد. ابویوسف به ناچار، ناتوانی خود را به اقرار نوشت و پیش استادش بازگشت و گفت: «هر کس گمان کند از یاد گرفتن بی نیاز است، باید بر خود بگرید».(1)

سقراط گفت: «آن که بر رنج دانش آموختن بردبار نباشد، بر بدبختی نادانی شکیبایی کند».(2)

ابن جوزی از خطبای معروف زمان خود بود. بالای منبری رفت تا برای مردم سخنرانی کند. منبر سه پله داشت. زنی از پایین منبر بلند شد و مسئله ای از او پرسید. ابن جوزی گفت: «نمی دانم.» زن گفت: «تو که نمی دانی، چرا سه پله از دیگران بالاتر نشسته ای؟» ابن جوزی گفت: «این سه پله را که من بالا نشسته ام، به آن اندازه ای است که می دانم و شما نمی دانید. من به اندازه معلوماتم بالا رفته ام. اگر می خواستم به اندازه مجهولاتم بالا بروم، باید منبری درست کنم که تا فلک الافلاک بالا می رفت».(3)

دو امیرزاده در مصر بودند. یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت و در نهایت یکی دانشمند بزرگ عصر خود گشت و دیگری عزیز مصر شد. برادری که توانگر شده بود، به برادر دانشمند و تنگ دست خود نظر کرد و گفت: «من به سلطنت رسیدم و تو همچنان در فقر هستی.» برادرش پاسخ داد: «ای برادر! من باید بیشتر شکر نعمت کنم؛ زیرا من به علم؛ یعنی میراث پیامبران دست یافتم و تو به

1- . هزار و یک حکایت تاریخی، ج 3، ص 32.
2- . کشکول، ص 629.
3- . علی نقی طبسی حائری، کشکول طبسی، مشهد، فدک، 1366، چ 13، ج 1، ص 145؛ لطیفه های آموزنده تاریخ، ص 20.

سلطنت؛ یعنی میراث فرعون و هامان که پادشاه مصر بودند».(1)

حکیمی گفت: «آن که در بخشی از عمر خویش، خواری دانش آموزی را تحمل نکند، در همه زندگی، خواری نادانی کشد».(2)

گویند زنی به حضور حضرت زهرا علیهاالسلام آمد و چند سؤال کرد و پاسخ شنید. وقتی پرسش های به ده تا رسید، عرض کرد: «دیگر شرمنده ام و سبب زحمت می شود. دیگر زحمت نمی دهم.» حضرت زهرا علیهاالسلام فرمود: «هیچ مانعی ندارد هر چه سؤال داری، بپرس. از تو می پرسم: اگر کسی خود را اجیر کند که یک بار سنگین را به پشت بام ببرد و در عوض صد هزار دینار، مزد بگیرد، آیا آن بار برای او سنگین است؟ آن زن گفت: «نه.» فرمود: «من برای یاد دادن هرمسئله ای تا عرش خدا، از لؤلؤ، پاداش می گیرم. بنابراین، سزاوار است جواب دادن مسئله برایم آسان باشد، نه مشکل. پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چگونگی محشور شدن علمای اسلام در روز رستاخیز به مقام علم و سعی آنها در راهنمایی مردم بستگی دارد. بر تن آنها خلعت ها و لباس هایی از نور پوشیده می شود و چه بسا بر یک نفر از آنها هزار حلّه نور بپوشانند».(3)

حکیمی گفت: «از جویندگان دانش خویش، به خوبی جست وجو کن و به آنان همچون خویشان خود توجه داشته باش».(4)

از عالمی مسئله ای پرسیدند. گفت: «نمی دانم.» پرسشگر گفت: «شرم نداری که به نادانی خود اعتراف می کنی؟» گفت: «چرا شرم دارم از گفتن کلمه ای که فرشتگان به آن سخن گفتند و هنگامی که خداوند درباره اسماء از آنها پرسید، گفتند: «سُبْحانَکَ لاعِلْمَ لَنَا

1- . لطیفه های آموزنده تاریخ، ص 118.
2- . کشکول، ص 660.
3- . ذبیح الله محلاتی، ریاحین الشریعه، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج 2، ص 131.
4- . کشکول، 664.

اِلاّ ما عَلَّمْتَنا»؛ خدایا ما چیزی نمی دانیم جز آنچه تو به ما آموختی». (1)

شاگردی از استاد خود پرسید: «چه چیز هیبت انسان را می برد؟» حکیم گفت: «طمع.» پرسید: «در این جهان، که بیگانه است؟» گفت: «آن که نادان تر است.» پرسید: «در این جهان چه کسی نیک بخت تر است؟» گفت: «آن که کردار به سخاوت بیاراید و گفتارش را به راستی.» پرسید: «نشانه دوست خوب چیست؟» گفت: «آن که خطای تو پوشد و تو را پند دهد بر آن و راز آشکار نکند و بر گذشته نگوید که چنین می بایست می کردی.» پرسید: «از علم آموختن چه یابم؟» گفت: «اگر بزرگی، نام دار شوی و اگر درویش، توان گر گردی». (2)

یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله می گوید: «روزی دیدم حضرت به اصحاب خود علم و حکمت بیان می کند. گفتم: ای پیامبر! آنچه را به یاران فرمودی، برایم تکرار کن. پیامبر گفت: آیا قلم و دوات همراه داری؟ گفتم: نه، حضرت گفت: قلم و دوات را از خود جدا مکن؛ خیر و برکت تا روز قیامت در دوات (نویسندگی) و قلم و اهل آن است. (3) هرگاه انسان با ایمان از دنیا برود و یک برگ نوشته علمی سودمند باقی گذارد، آن نوشته فردای رستاخیز، حجابی شود بین او و آتش دوزخ». (4)

دیوجانس یونانی گوید: «روزی به خانه جوان ثروتمندی رفتم. از من در اتاقی پذیرایی کرد که پر از نقش و نگارهای زرین و تصیرها و تجملات دل انگیز بود. من چنان رفتار کردم که میزبانم دریابد برای او و مال و املاک او ارزشی قائل نیستم.» میزبان به من گفت: «از رفتار تو پیداست که مرا آدم بی تربیت و بی هدفی می پنداری،

1- . مجدالدین محمدالحسینی، زینه المجالس، تهران، سنایی، 1362، چ 2، ص 413.
2- . حکایات برگزیده، ص 35.
3- . شرح آداب المتعلمین، ص 112، به نقل از: حکایات برگزیده، ص 266.
4- . بحارالانوار، ج 2، ص 144.

ولی من نشان خواهم داد که به راستی پیرو و مرید تو هستم.» روز دیگر، همه املاکش را به اقوامش بخشید. کوله باری برداشت و دامن بر کمر زد و به دنبال من به راه افتاد.(1)

ص: 105

1- . حکایت برگزیده، ص 347.

الف) نصایح و انتقاد مردم به حاکمان

عارفی به دولتمندی گفت: «در طلب دنیا چگونه ای؟» گفت: «به سختی می کوشم.» پرسید: «آیا به خواسته خویش رسیده ای؟» گفت: «نه!» گفت: «این، دنیایی است که عمر خویش در طلب خواسته هایش صرف کرده و به آن نرسیده ای. پس چگونه خواهی بود درباره ناخواسته هایش». (1)

ابوحازم نزد عمر بن عبدالعزیز آمد. عمر به او گفت: «مرا پندی ده!» گفت: «مرگ را نزدیک سر خویش حس کن! سپس بنگر که دوست داری تا در آن ساعت چه چیز در تو باشد، همان را بگیر. بنگر که چه چیز را خوش نداری که در تو باشد؛ آن را رها کن. شاید که مرگت نزدیک باشد». (2)

روزی اسکندر به ارسطو گفت: «مرا پندی ده!» گفت: «اول آن که به فریاد دادخواهان برس، اگر می خواهی از عنایت و توجه خداوند بی بهره نشوی. دوم آن که بیشتر اوقات خود را به تدبیر پادشاهی و سروسامان دادن به امور مردم بپرداز، نه به برخورداری و کام یابی از امور دنیوی. سوم آن که بنیان و اساس هر کاری را بر مدارا

1- . کشکول، ص 251.
2- . همان، ص 295.

قرار ده، نه بر سخت گیری و خشونت».(1)

زاهدی نزد پادشاهی آمد. پادشاه به او گفت: «مرا پندی ده!» گفت: «آیا پیش از تو، پدر و عمویت در این مجلس ننشستند؟» گفت: «بلی!» گفت: «آیا از آنها کارهایی سر نزد که برایشان امید رستگاری بود و کارهایی سر نزد که بیم هلاک بر آنها می رفت؟» گفت: «بله.» گفت: «بنگر در آنچه امید رستگاری است، آن را بگیر و هر آنچه را در آن بیم هلاک است، رها کن».(2)

روزی پادشاه به احنف گفت: «پروردگار می فرماید:«وَ إنْ مِن شَیْ ءٍ إلّا عِنْدَنَا خَزَائنُهُ وَ مَآ نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ؛ هیچ چیز [در عالم] نیست جز آن که منبع و خزینه آن نزد ما خواهد بود، و[لی] ما از آن به قدر معین [که مصلحت و حکمت است،] بر خلق می فرستیم.» (حجر: 21) پس چرا مرا نکوهش می کنید؟» احنف گفت: «من تو را به سبب آنچه خزاین خداوندی است، نکوهش نمی کنم، بلکه به این دلیل نکوهش می کنم که هر آنچه خداوند از خزاینش فرو فرستاده است، بر خزاینت نهاده ای و بین ما و آن حایل شده ای».(3)

مردی، مأمون را به نام خواند و گفت: «یا عبدالله! یا عبدالله!» مأمون خشمگین شد و گفت: «مرا به نام می خوانی؟» مرد گفت: «خدا را نیز به نام می خوانیم!» مأمون خاموش شد.(4)

انوشیروان به بزرگ مهر گفت: «چه چیز برای انسان نیکوترست؟» گفت: «فردی که با آن زندگی کند.» گفت: «اگر نبود؟» گفت: «دوستانی که او را به کارهای شایسته وا

1- . اندرز حاکمانه، ص 52.
2- . کشکول، ص 295
3- . لطیفه های قرآنی، ص 76.
4- . کشکول، ص 350.

دارند.» گفت: «اگر نبود؟» گفت: «مالی که با آن، محبت مردم را به خود جلب کند.» گفت: «اگر نبود؟» گفت: «لالایی که با آن، خاموشی گزیند.» گفت: «اگر نبود؟» گفت: «مرگی که زود او را ببرد».(1)

هشام بن عبدالملک از خلفای بزرگ بود. از ابوحازم که از علما و زاهدان آن روزگار بود، پرسید: «راه نجات من چیست؟» ابوحازم گفت: «هر مالی که می گیری، از راهی بستان که شرعی باشد، نه با ستم و خشونت و در جایی صرف کن که ویژه آن است.» هشام گفت: «چه کسی می تواند این کار را بکند؟» ابوحازم گفت: «آن که طاقت دوزخ ندارد».(2)

روزی میرزای قمی با فتح علی شاه قاجار به حمام رفته بود. میرزا در حمام به شاه گفت: «کجاست لشکر و حشم شما؟ کجاست دولت و ثروت شما؟» شاه گفت: «لشکر و دولت را که نمی شود به حمام آورد.» میرزا گفت: «اما من دولتم را به همراه دارم و آن علوم من است که در سینه دارم و همه جا تا قیامت همراه من هستند».(3)

هشام [بن عبدالملک] به یکی از پارسایان شام گفت: «مرا پند ده!» او گفت: «وَيْلٌ لِلمُطفِّفين؛ وای به حال کم فروشان.» (المطفّفين:1) آن گاه گفت: این درباره کسی است که پیمانه و میزان را کم گذارد، پس چگونه است حال کسی که همه اموال مردم را چپاول کند؟»(4)

اردشیر بنایی شگفت انگیز ساخت. به حکیمی گفت: «در آن، عیبی می بینی؟» حکیم

1- . همان، ص 320.
2- . اندرز حاکمانه، ص 52.
3- . ناصر باقری، حکایات علما با سلاطین، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، 1371، چ 1، ج 1، ص 86؛ لطیفه های آموزنده تاریخ، ص 65.
4- . حکایت و حکمت، ص 173؛ کشکول، ص 369.

گفت:«همانند آن ندیده ام، ولی آن عیبی دارد.» گفت: «چیست؟» گفت: «آن که تو را از آن بیرون برند که باز نیایی و به جایی برند که دیگر نیایی». (1)

پادشاهی از عالمی پندی خواست. عالم گفت: «اگر می خواهی خداوند از تو خشنود باشد، خلق خدا را بی دلیل مرنجان». (2)

روزی هارون[الرشید] از ابن سمّاک موعظه و پندی درخواست کرد. ابن سمّاک گفت: «ای هارون! بترس از اینکه وسعت بهشت به مقدار آسمان و زمین است و برای تو به اندازه جای پایی هم نباشد». (3)

سالم بن عبداللّه عمر بن الخطاب، مردی پرهیزگار و پارسا بود. هشام بن عبدالملک به روزگار خلافت خویش به کعبه رفت و سالم را دید و به او گفت: «ای سالم! از من چیزی بخواه!» او گفت: «از خدا شرم دارم که در خانه او از دیگری بخواهم.» چون بیرون رفت، هشام به دنبالش رفت و گفت: «اینک نیاز خویش را از من بخواه!» سالم گفت: «دنیوی خواهم یا اخروی؟» هشام گفت: «دنیوی بخواه!» سالم گفت: «از آن که داشته است، نخواهم. چگونه از تو خواهم، که نداری». (4)

یکی از پادشاهان ایران برای شکار بیرون رفت. در راه مردی یک چشم دید و به دیدنش ناخوش شد. فرمان داد تا او را بزنند و به زندان ببرند. از قضا، شاه در آن روز شکار بسیار کرد و چون بازگشت، فرمان داد تا مرد را آزاد کنند. مرد گفت: «ای پادشاه! اجازه دهی تا سخنی بگویم؟» گفت: «بگو!» گفت: «مرا دیدی و زدی و به زندان کردی. تو را دیدم و شکار کردی و به سلامت بازگشتی. حال، کدام یک بر دیگری شوم بوده

1- . کشکول،ص 371.
2- . اندرز حاکمانه، ص 52.
3- . زینه المجالس، ص 248؛ حکایت و حکمت، ص 40.
4- . کشکول، ص 652.

است؟» (1)

روزگاری مردم دمشق به بیماری طاعون گرفتار شدند. در این هنگام، ولید بن عبدالملک تصمیم گرفت که از آنجا خارج شود. به او گفتند: «مگر سخن خدای بزرگ را نشنیده ای که می فرماید: «قُل لَّن يَنْفَعُكُمْ الفِرارُ إنْ فَرَرْتُمْ مِّنَ الْمَوتِ أَوِ الْقَتْلِ، وَ إذا لَّا تُمَتَّعُونَ إلَّا قَلِيلاً؛ بگو اگر از مرگ یا کشته شدن فرار کنید، سودی به حال شما نخواهد داشت و در آن هنگام جز بهره کمی از زندگانی نخواهید گرفت.» (احزاب: 16) ولید گفت: «من فقط همان بهره کم را می خواهم، نه چیز دیگری!» (2)

چون ابومسلم به مرو رسید، به مرویان گفت: «در شهر شما حکیمی هست؟» گفتند: «آری!» گفت: «او را نزد من آورید.» چون آمد، ابومسلم به او گفت: «چرا خویش را حکیم خوانی؟» گفت: «زیرا مرا خدایی است که هر صبح او را زیر پای خویش نهم.» ابومسلم گفت: «شمشیر بیاورید!» حکیم گفت: «ای امیر، مهلتی!» آن گاه گفت: «مگر شما در کتاب خویش نخوانده اید: «أرَاَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلهَهُ هَوئهُ؛ آیا دیدی حال آن کس که هوای نفس خود را خدای خویش ساخت؟» (فرقان:43) گفت: «بله.» گفت: «من، هوای نفس زیر پانهاده ام که مبادا بر من پیروز گردد!» ابومسلم گفت: «آنچه گفتی، حق است». (3)

مردی بر سر سفره معاویه غذا می خورد. معاویه مویی در لقمه او دید. به او گفت:«آن مو را بیرون بکش.» مرد دست از غذا کشید و گفت: «بر سر سفره ای که صاحبش چنان لقمه مهمان را می نگرد که مو را می بیند، نباید غذا خورد». (4)

به انوشیروان گفتند: «وکیلان و کارگزاران تو هدیه ها و بخشش مردم را برای

1- . کشکول، ص 455.
2- . لطیفه های قرآنی، ص 90.
3- . کشکول، 483.
4- . گزیده زهرالربیع، ص 57.

تهی دستان خرج نمی کنند و تا زمانی که سهم خود را برندارند، به آنها چیزی نمی دهند.» گفت: «جوی آب تا هنگامی که خود سیراب نشود، نمی گذارد آبی از وی بگذرد».(1)

روزی هارون از بهلول پرسید: «تو از پل صراط چگونه می گذری؟» بهلول در حضور هارون پایش را روی آهنی داغ گذاشت و رفت، در حالی که می گفت: «بهلول و خرقه، نان جو و سرکه (یعنی من خوراکی جز نان جو و سرکه نداشتم و لباسم هم از خرقه بود.) این طور ساده می توانم از پل صراط بگذرم. اگر هارون الرشید بخواهد بر بالای پل صراط بایستد و از جامه های اطلس و دیبا و عباهای شاهانه و خوراک های لذیذ شرح دهد، از نوک انگشتان تا فرق سرش گداخته می شود».(2)

روزی هارون نشسته بود. بهلول دوان دوان آمد و درهمی را که در دستش بود، پیش روی او به زمین گذاشت. هارون پرسید: «بهلول! این چسیت؟» گفت: «درهمی است که آن را یافته ام، خواستم به فقیری بدهم و از تو فقیرتر کسی را پیدا نکردم.» هارون پرسید: «پادشاه چه نیازی به این درهم دارد؟» بهلول پاسخ داد: «چون از هر کجا که می گذشتم، می دیدم مأموران تو از کسبه پول طلب می کنند. معلوم می شود احتیاج تو از همه بیش تر است».(3)

ابن داوود کوفی را گفتند: «با ما برای فلان کار به نزد پادشاه بیا!» برخاست، در حالی که جامه هایی کهنه بر تن داشت. گفتندش: «چرا این جامه ها بیرون نکنی تا جامه ای پوشی که تو را بیاراید؟» گفت: «آن جامه ها را در مناجات با خدا می پوشم».(4)

در زمان خلافت مأمون، شخصی مرتکب خلافی شد و حکم دستگیری او را

1- . گنجینه لطایف، ص 43.
2- . حکایات برگزیده، ص 208.
3- . حکایات گزیده از زندگی علما با سلاطین، ج 1، ص 82؛ حکایت و حکمت، ص 124.
4- . کشکول، ص551.

صادر کردند. آن شخص فرار کرد. برادرش را دستگیر کردند و نزد مأمون آوردند. مأمون گفت: «برادرت را حاضر کن، وگرنه تو را به جای او به قتل خواهم رساند.» آن شخص گفت: «ای خلیفه، اگر سرباز تو بخواهد مرا بکشد و تو حکمی بفرستی که مرا رها کند، آیا سرباز، مرا آزاد می کند یا نه؟» مأمون گفت: «آری.» مرد گفت: «من نیز حکمی از پادشاه آورده ام که اطاعت او بر تو لازم است و به واسطه حکم او باید مرا رها سازی!» مأمون گفت: «آن پادشاه کیست و آن حکم چیست؟» آن شخص گفت: «آن پادشاه، خدای تعالی و آن حکم این آیه است: «وَلا تَزِرُ وازِرهٌ وِزْرَ اُخْری»؛ و هیچ گناه کاری، گناه دیگری را متحمل نمی شود». (انعام: 164) (1)

خلیفه ای از دوران کودکی به گل خوردن عادت داشت. روزی طبیب خویش را گفت: «چه چیز گل خوردن را از میان می برد؟» او گفت: «اراده ای چون اراده مردان.» گفت: «راست گفتی و دیگر گل نخورد».(2)

- روزی در مجلس منصور دوانیقی، مگسی چند بار بر صورت او نشست و آزارش داد. رو به امام صادق علیه السلامکرد و گفت: «چرا خداوند مگس را آفرید؟» امام پاسخ داد: «برای آن که ستمگران را به وسیله آن خوار کند.» منصور از این کلام کوبنده یکه خورد و ساکت ماند.(3)

به امیری گفتند: «خدمت گزارانت بر تو دلیر شده اند؟ چنان که ندایت را پاسخ نمی گویند.» گفت: «برایم چنین پیش آمد که یا آنان فاسد شوند یا خوی مرا به فساد کشند و من دریافتم که فساد آنان، بهتر از تباهی خوی من است».(4)

1- . مجله بشارت، سال دوم، ش 4،ص90.
2- . کشکول، ص 395.
3- . هیئت تحریریه مؤسسه در راه حق، پیشوای ششم حضرت امام صادق علیه السلام، قم، نشر در راه حق، 1376، چ 8 ، صص 29 و 30.
4- . همان، ص616.

پادشاه روم به انوشیروان نامه ای نوشت که چه کردی که هیچ کس در آن سرزمین با تو مخالفت نکرد؟ انوشیروان در پاسخ نوشت: «هفت چیز: اول آن که زبانم را از دشنام دادن بازداشتم. دوم، در امر و نهی به دیگران، سخن زشت و بیهوده نگفتم. سوم، به وعده های خود عمل کردم. چهارم، به هر کسی بنابر شایستگی وی مقام دادم، نه بر اساس آرزوی خودم. پنجم، به خاطر ادب، مجرمان را مجازات کردم، نه از روی خشم خود. ششم، با داد و انصاف برای مردم ایمنی ایجاد کردم. هفتم، خود را دوستی یک دل برای مردم قرار دادم».(1)

روزی انوشیروان بر بزرگ مهر خشم گرفت و او را در خانه ای تاریک به زندان انداخت و دستور داد او را به زنجیر کنند. روزگاری به چنین حالی ماند. آن گاه کسی را نزد او فرستاد تا از حالش بپرسد. فرستاده، او را قوی دل و آرام یافت. آن گاه به او گفتند: «چگونه است که در این حالت سختی و تنگی، تو را چنین فارغ می بینیم؟» گفت: «شش آمیزه را به هم درآمیخته و خمیر کرده و به کار داشته ام. چنین است که به این حال مانده ام که می بینید.» گفتند: «از این آمیزه ها برای ما هم بگو تا به هنگام گرفتاری به کار بریم.» گفت: «آمیزه نخستین، اطمینان به خدای عزیز و بزرگ است. دوم اینکه آنچه مقدّر است، همان خواهد شد. سوم اینکه محنت رسیده را جز صبر، بهتر نیست. چهارم اینکه اگر صبر نکنم، چه کنم؟ ازاین رو، کار را به زاری، بیش تر از این، بر خود سخت نکنم. پنجم اینکه از این وضع که در آنم، بسیار بدتر نیز خواهد بود. ششم اینکه از این ساعت تا به آن ساعت، گشایشی خواهد بود.» سخن بزرگ مهر را به انوشیروان رساندند. پس او را آزاد کرد و گرامی داشت.(2)

هارون الرشید به بزرگی گفت: «پارسایی تو چه قدر است؟» بزرگ گفت: «تو

1- . اندرز حاکمانه، ص 54.
2- . کشکول، ص 325.

پارساتر از من هستی؛ زیرا پارسایی من از دنیایی است که نابود می شود و پارسایی تو از آخرتی است که باقی می ماند!»(1)

منصور دوانیقی دستور داد تا مردی را که از او بدگویی کرده بود، به حضورش آوردند. آن مرد نیز در حضور منصور، شروع به طرح دلایل خود کرد. منصور برآشفته شد و گفت: «چه طور جرئت می کنی دوباره نزد من به تکرار حرف هایت می پردازی؟» مرد پاسخ داد: «خداوند متعال می فرماید: «یومَ تأتی کُلُّ نفسٍ تُجادلُ عَنْ نَفْسِها؛ یاد آر روزی را که هر نفسی برای رفع عذاب از خود به جدل و دفاع برخیزد.» (نحل: 111) تو با خدا مجادله می کنی و ما چیزی به تو نمی گوییم. حال مرا به این گستاخی ام بازخواست می کنی؟» منصور از این پاسخ منطقی مبهوت شد و دستور داد تا جایزه ای نیز به او دادند.(2)

روزی عبدالملک بن مروان به سعید بن مسیّب گفت: «ای سعید! من چنان شده ام که هرگاه کار نیکی انجام می دهم، به آن شاد نمی شوم و چون مرتکب شری می شوم، از آن بدم نمی آید.» سعید گفت: «اکنون دل مردگی تو به حد کمال رسیده است».(3)

پادشاهی به حکیمی گفت: «مرا به چهار سخن پند بده.» حکیم گفت: «اول آن که وعده ای نده که به وفایش مطمئن نیستی. دوم بالا رفتن آسانی که فرود آمدنی دشوار در پی دارد، تو را نفریبد. سوم هر کرداری را که پاداش در پی است، از عاقبت آن بپرهیز. چهارم آن که هر کاری دشواری های پنهانی دارد. برای آنها آماده باش».(4)

آورده اند که جمعی بر ضد حجاج یوسف ثقفی شورش کردند که از جمله آنها زنی

1- . در کوچه باغ های حکایات، ص 48.
2- . لطایف و حکایات های قرآنی، ص 119.
3- . ابن الطّقطقی، تاریخ فخری، ترجمه فارسی، ص 165، به نقل از: هزار و یک حکایت تاریخی، ج 3، ص 255.
4- . کشکول، ص 617.

بود. او را دستگیر کردند و نزد حجاج آوردند. حجاج با او سخن گفت و او را سرزنش کرد. زن همچنان سرش را پایین انداخته بود و به زمین نگاه می کرد. نه جواب حجاج را می داد و نه به او نگاه می کرد. یکی از حاضران گفت: «امیر با تو سخن می گوید و تو از او روی برتافته ای؟» گفت: «من از خدای تعالی شرم دارم که به کسی نظر کنم که خدای تعالی به او نظر نمی کند.» حجاج گفت: «از کجا می گویی که خدا به من نظر نمی کند؟» زن گفت: «از آنجا که اگر به تو نظر می کرد، چنین دست تو را در ستم به مردم بازنمی گذاشت.» حجاج گفت: «راست می گوید.» پس او را آزاد کرد.(1)

گویند بین صلاح الدین ایوبی و برادرش، مسعود اختلاف بود. هنگامی که مسعود درگذشت، ملک و مال فراوانی برای فرزندش، شیرکوه باقی گذاشت. صلاح الدین متعرض میراث او شد و بیشتر آن را مصادره کرد. یک سال بعد وقتی که صلاح الدین، شیرکوه را دید، به قصد دل جویی از او پرسید: «تا کجای قرآن پیش رفته ای؟» گفت: «تا این آیه «اِنَّ الذِینَ یأکُلُونَ أمْوالَ الیَتامی ظُلْماً اِنَّما یَأکُلُونَ فِی بُطُونِهِم ناراً؛ آنان که اموال یتیمان را به ستم می خورند، شکم خویش را پر از آتش می کنند.» (نساء:10) حاضران و صلاح الدین از هوش و حاضرجوابی اش شگفت زده شدند.(2)

اسکندر از ارسطو خواست تا او را پندی دهد. ارسطو نوشت: «هر باکرامتی، به گذشت روزگار، کهنگی پذیرد و یاد آن بمیرد، مگر آن یاد نیکی که از او به دل ها راه یافته است و از پدران به پسران رسد».(3)

مردی فقیر از عبدالملک طلب داشت و نمی توانست آن را بگیرد. عبدالملک به او گفت: «از خدا باید طلب کنی.» فقیر پاسخ داد: «از خدا طلبیدم به تو حواله کرد».(4)

ص: 115

1- . فخرالدین علی صفی، لطائف الطوائف، احمد گلچین معانی، تهران، اقبال، 1362، چ 4، ص 135.
2- . لطیفه های قرآنی، ص 108.
3- . کشکول، ص 660.
4- . گزیده زهرالربیع، ص 38.

روزی محمود غزنوی در آینه نگاه کرد. چهره خود را دید، تبسم کرد و وزیر را گفت: «می دانی که این زمان در دل من چه می گردد؟» گفت: «سلطان بهتر می داند!» محمود گفت:«می ترسم که مردمان مرا دوست ندارند به خاطر اینکه روی من زشت است و مردمان به عادت، پادشاه نکوروی را دوست تر دارند.» وزیر گفت: «کاری کن که تو را از زن و فرزند و جان خویش دوست تر دارند.» محمود گفت: «چه کنم»؟ گفت: «زر را دشمن گیر تا تو را دوست گیرند».(1)

وقتی عمرولیث، دومین پادشاه صفّاری به نیشابور وارد شد، سپاهیان او در خانه های مردم مسکن می گرفتند و اوضاع شهر بسیار سخت شده بود. در این هنگام، زنی برای دادخواهی نزد عمرولیث رفت و گفت: «من زنی بیوه هستم و چهار کودک خردسال دارم و در این شهر خانه ای دارم که لشکریان تو آن را تصرف کرده اند. اگر دستور بدهی که خانه ما را بدهند و ما را از خواری نجات دهند، از عدل و انصاف تو دور نخواهد بود.» عمرو خشمگین شد و گفت: «سپاهیان من از سیستان خانه و کاشانه ای نیاورده اند. مگر تو در قرآن نخوانده ای که پادشاهان به هر شهری که وارد شوند، آن را خراب می کنند و عزیزان آن شهر را خوار و بی مقدار می سازند؟»(2) زن گفت: «مگر تو آیه بعد را فراموش کرده ای که در حق ستم کاران و خانه های آنها فرموده است به سبب ستمی که کرده اند، خانه هایشان ویران شده است و هیچ کس در آنها زندگی نمی کند».(3)

منصور به عربی از اهل شام گفت:«چرا شکر و سپاس خداوند را به جا نمی آوری که از وقتی من حاکم شده ام، طاعون از میان شما رفته است؟» عرب گفت: «خداوند

1- . حکایات برگزیده، ص 230.
2- . به آیه 34 نمل اشاره دارد.
3- . گنجینه لطایف، ص 61. اشاره به آیه 52 نمل است.

از آن عادل تر است که دو بلا را هم زمان بر سر ما بفرستد».(1)

منصور دوانیقی تلاش می کرد امام صادق علیه السلام را به سوی خود جلب کند تا مردم بپندارند زمام داری اش بر حق و کارهایش صحیح است. پیک و پیامی به سوی امام فرستاد که چرا مانند دیگران با ما نمی جوشی؟ امام در پاسخ نوشت: «نه ما دنیایی داریم که از تو بر از دست رفتنش بترسیم و نه تو آخرتی داری که به امید آن پیش تو آییم. نه تو در نعمتی هستی که تبریک گوییم و نه آن را عذابی می دانی که بر آن تو را تسلیت گوییم. پس به چه دلیل پیش تو رفت و آمد کنیم؟» منصور که خود را بی دلیل یافت، از درِ زهد و ریا برآمد و دست برنداشت و در ادامه تلاش هایش برای او نوشت: «با ما مصاحبت کن تا ما را نصیحت و ارشاد کنی!» امام صادق علیه السلام پاسخ داد: «آن که دنیا بخواهد، تو را نصیحت نمی کند و آن که آخرت بخواهد، با تو معاشرت نمی کند».(2)

پادشاهی به عارفی گفت: «چه چیز تو را از آمدن نزد من باز می دارد؟» عارف گفت: «خداوند سبحان ما را از شما باز داشته است؛ زیرا می فرماید: «وَ لا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النّارُ»؛ شما مؤمنان هرگز نباید با ظالمان هم دست و دوست باشید، و گرنه آتش کفر آنان شما را نیز خواهد گرفت.» (هود: 113)

منصور عارفی را نزد خود فرا خواند و گفت: «از من چه می خواهی؟» عارف گفت: «می خواهم که مرا به درگاه خود نخوانی، تا خود آیم و چیزی به من ندهی، تا از تو خواهم.» پس بیرون رفت. آن گاه منصور گفت: «ما مهر خود را در دل هر دانشمندی افکندیم مگر این شخص».(3)

گروهی از دهقانان از دست یکی از کارگزاران مأمون شکایت کردند. مأمون گفت:

1- . همان، ص 63.
2- . میرزا حسین نوری طبرسی، مستدرک الوسائل، بیروت، آل البیت، 1408 ه . ق، ج 2، ص 438؛ هزار و یک حکایت تاریخی، ج 3، ص 82 .
3- . لطیفه های قرآنی، ص 84 .

«در میان کارگزاران من هیچ کس مانند او به درستی و عدالت وجود ندارد. از سر تا قدم، هر عضو او پر از عدل و انصاف است.» مردی نکته سنج و ظریف از میان آن جمع گفت: «ای خلیفه! اکنون که چنین است، هر عضو او را به ولایتی بفرست تا همه قلمرو تو را عدل فرا بگیرد و مردم در رفاه و آسایش زندگی کنند».(1)

گنه کاری را نزد منصور آوردند و به قتل او فرمان داده شد. گنه کار گفت: «إِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ اْلإِحْسانِ؛ همانا که پروردگار به رعایت عدل و احسان دستور می دهد. (نحل:90) اگر درباره دیگران چنین کرده ای در حق من نیز بکن».(2)

نزد پادشاهی، از دانش و فضل و ادب عبدالعزیز بن یحیی تعریف و مبالغه زیاد کردند. پادشاه به دیدن او مشتاق شد و دستور داد او را حاضر کنند. هنگامی که عبدالعزیز نزد پادشاه آمد، صورتی دید کریه و زشت. نفرتی در باطنش از دیدار او پدید آمد و گفت: «چگونه ممکن است این هیکل ناجور، دانش و ادب را حمل کند؟» عبدالعزیز گفت: «حق تعالی در کلام مجید خبر می دهد هنگامی که یوسف را به مجلس عزیز مصر آوردند، با کمال جمال، لاف از حسن خصال زد، نه از لطف زلف و خال. گفت: «اِنّی حَفیظٌ علیمٌ؛ نزد ما امین و صاحب منزلت بود.»(یوسف:55) نگفت: «انّی صَبیحٌ مَلیحٌ.» اگر در داستان او تأمل کنی، برایت آشکار می گردد که زحمات یوسف، همه از حسن و زیبایی بود و بس.» پادشاه از این سخنان در شگفت شد.(3)

روزی مأمون به شکار می رفت و دید چند کودک در کوچه بازی می کنند. همه از هیبت او پا به فرار گذاشتند مگر یک کودک خوش سیما (امام جواد علیه السلام) که در جای خودش محکم ایستاد و هیچ اعتنایی به مأمون و اطرافیانش نکرد. مأمون با تعجب

1- . گنجینه لطایف، ص 101.
2- . کشکول، ص 594.
3- . لطایف و حکایت های قرآنی، ص 127.

گفت: «چرا تو مانند بقیه فرار نکردی؟» امام جواد علیه السلام که در آن زمان کودکی خردسال بیش نبود، پاسخ داد: «من گناهی مرتکب نشده ام تا بترسم و از تو فرار کنم. راه هم تنگ نیست. از هر کجا دلت می خواهد، برو.» در این هنگام مأمون به فکر فرو رفت.(1)

بزرگی به پادشاهی نوشت: «زندگی هر چه به درازا کشد، به نیستی انجامد. پس، از فناپذیری که پایدار نماند، برای روزگار پایدار فناناپذیرت، بهره بگیر».(2)

زمانی که خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید، هیئت هایی از اطراف کشور برای عرض تبریک و تهنیت به دربار او آمدند که از آن جمله، هیئتی بود از حجاز. کودک خردسالی در آن هیئت بود که در مجلس خلیفه به پا خاست تا سخن بگوید. خلیفه گفت: «آن کس که سنش بیشتر است، حرف بزند.» کودک گفت: «ای خلیفه مسلمانان! اگر میزان شایستگی به سن باشد، در مجلس شما کسانی هستند که برای خلافت شایسته ترند.» عمر بن عبدالعزیز از سخن کودک شگفت زده شد و حرفش را تأیید کرد. سپس اجازه داد حرف بزند. کودک گفت: «از مکان دوری به اینجا آمده ایم. آمدن ما نه برای طمع است و نه به علت ترس. طمع نداریم برای آن که از عدل تو برخورداریم و در منازل خویش با اطمینان و امنیت زندگی می کنیم. ترس نداریم؛ زیرا خویشتن را از ستم تو در امان می دانیم. آمدن ما به اینجا فقط به قصد شکرگزاری و قدردانی است.» عمر بن عبدالعزیز گفت: «مرا موعظه کن.» کودک گفت: «ای خلیفه! بعضی از مردم از حلم خداوند و از تمجید مردم، دچار غرور شدند. مراقب باش این دو عامل در تو

1- . مناقب، ج3، ص 294؛ به نقل از: حکایات برگزیده، ص 140.
2- . کشکول، ص 660.

غرور ایجاد نکند و در زمام داری گرفتار لغزش نشوی». (1)

گویند روزی هارون الرشید برای گردش و سرکشی به طرف بعضی از ساختمان های جدید خود رفت. در کنار یکی از کاخ ها به بهلول برخورد. از او درخواست کرد بر دیوار کاخ چیزی بنویسد. بهلول پاره ای زغال برداشت و نوشت: «آجرها بر روی هم انباشته شده، ولی دستورهای دین از بین رفته است. اگر این کاخ را از پول و ثروت حلال خود ساخته ای، اسراف و زیاده روی کرده ای؛ «وَ اللهُ لا یُحِبّ الْمُسْرِفِین» (انعام: 141) و چنانچه از مال مردم باشد، به آنها ستم کرده ای؛ «وَ اللهُ لا یُحِبّ الظالمین.» (آل عمران: 57)» (2)

سلطان محمود غزنوی گوری برای خود ساخت و به یکی از ندیمان گفت: «آیه مناسبی از قرآن پیدا کن که بر روی آن حک کنم.» ندیم گفت: «هِذِهِ جَهنَّم الَّتی کُنْتُمْ تُوعَدون؛ این دوزخی است که به شما وعده داده بودند». (یس: 63) (3)

پادشاهی به دانشمندی گفت: «مرا به نزدیکان خود سفارش کن.» مرد دانشمند گفت: «شرمنده ام که سفارش بنده خدا را به غیر خدا کنم». (4)

یعقوب لیث، مردی فقیر و محتاج بود و به خاطر رشادت و دانایی که داشت، به شهریاری رسید. روزی بر یکی از ثروتمندان سیستان خشم گرفت و تمام اموالش را مصادره کرد. توانگر بیچاره، پریشان و دل تنگ زندگی می کرد. روزی یعقوب به طعنه از او پرسید: «امروز حالت چه طور است؟» گفت: «آن چنان که دیروز حال تو

1- . صد حکایت تربیتی، ص 96.
2- . داستان ها و پندها، ج 2، ص 166.
3- . لطیفه های قرآنی، ص 94.
4- . لطیفه های آموزنده تاریخ، ص 137.

بود !» یعقوب گفت: «دیروز حال من چگونه بود؟» گفت: «هم چنان که امروز حال من است !»(1)

پادشاهی به پارسایی گفت: «هیچت از ما یاد می آید؟» گفت: «بلی، وقتی که خدا را فراموش می کنم».(2)

گویند یکی از اهل فضل به عیادت پادشاهی رفت که فلج شده و دست و پایش از کار افتاده بود. پس از احوال پرسی گفت: «من برای دیدن مصیبتی که بر تو وارد شده است، نیامده ام، بلکه اینجا هستم تا خدا را سپاس بگویم که تو را در پوست بدن خودت به بند کشیده و به تو چشمی داد که با آن نابودی نعمت دنیا را ببینی».(3)

یک از ملوک بی انصاف از پارسایی پرسید: «از عبادت ها کدام فاضل تر است؟» گفت: «خواب نیم روز تا در آن یک نفس، خلق را نیازاری».(4)

سلطان محمود غزنوی، قاصدی نزد خلیفه عباسی القادر باللّه فرستاد و او را تهدید کرد که بغداد را ویران خواهد کرد و خاک بغداد را بر پشت فیل ها به غزنین خواهد آورد. خلیفه نامه ای به سلطان محمود نوشت. در آن نامه نوشته شده بود: «اَلَمْ.» سلطان معنی این کلمه را نفهمید. پس دانشمندان را جمع کرد تا با مشورت، معنای این کلمه را به او بگویند. آنها هم تمام سوره های قرآن را که با «اَلم» شروع می شد، جست وجو کردند و پاسخ موافق نیافتند. جوانی در آن میان بود که به خاطر جوانی و سادگی، کسی به او توجه نمی کرد، در حالی که از هوش و ذکاوت

1- . همان، ص 101.
2- . گلستان سعدی، باب دوم، ص 81 .
3- . گنجینه لطایف، ص 72.
4- . گلستان سعدی، باب اول، ص 124.

بسیاری برخوردار بود. جوان گفت: «اگر سلطان اجازه دهد، رمز آن را خواهم گشود.» سلطان به او اجازه داد. او گفت: «سلطان چون خلیفه را به «فیل» تهدید کرده،خلیفه هم در پاسخ نوشته «الم» که اشاره است به این آیه از قرآن که می فرماید: «اَلَمْ تَرکَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِاَصحابِ الفیل»؛ آیا ندیدی که خدای تو با اصحاب فیل چه کرد؟» (1) (فیل:1)

کنفوسیوس به شاگردانش آموخت که به فقیرترین اشخاص چنان نزدیک شوید که به پادشاه. او به مردم می آموخت که کلبه دهقانان را چون کاخ پادشاهان بدانید. یک بار هنگامی که با شاگردانش از کوهی بالا می رفت، پیرزنی را دیدند که در قبرستانی می گریست. هنگامی که از وی سبب اندوهش را پرسیدند، گفت: «بَبْری، پدر شوهرم، بعد شوهرم و حالا پسرم را کشته است.» از او پرسیدند: «پس چرا در چنین جای خطرناکی زندگی می کنی؟» زن جواب داد:«زیرا در اینجا حاکم ستم کاری نیست.» آن گاه کنفوسیوس رو به شاگردانش کرد و گفت: «فرزندان من! به خاطر بسپارید که حاکم ستم کار از ببر آدمی خوار هم بدتر است». (2)

روزی هارون، بهلول را دید و گفت: «مدتی آرزوی دیدارت را داشتم.» بهلول پاسخ داد: «من هرگز به ملاقات شما علاقه ندارم.» هارون از او تقاضای پند و موعظه ای کرد. بهلول گفت: «چه موعظه ای تو را بکنم؟» آن گاه به سوی عمارت های بلند و قبرستان اشاره کرد و گفت: «این کاخ بلند از کسانی است که اکنون زیر خاک تیره در این قبرستان خوابیده اند. ای هارون! چه حال خواهی داشت روزی که برای بازخواست در پیش گاه

1- . لطیفه های قرآنی، ص 67.
2- . هنری توماس، بزرگان فلسفه، ترجمه: فریدن بدره ای، تهران، کیهان، 1365، ص 331.

حقیقت وعده الهی بایستی و خداوند به کردار تو رسیدگی کند. با نهایت دقت از تو حساب بگیرد و چه خواهی کرد در روزی که خداوند جهان به اندازه ای در حساب دقت و عدالت روا دارد که حتی از هسته خرما از پرده نازکی که آن هسته را فرا گرفته و از آن نخ باریکی که در شکم هسته است و از آن خط سیاهی که در کمر آن هسته است، بازخواست کند و در تمام این مدت تو گرسنه و تشنه و برهنه باشی و در میان جمعیت محشر، رو سیاه و دست خالی بگردی. در چنین روزی بیچاره خواهی شد و همه به تو می خندند.» هارون از سخنان بهلول بی اندازه متأثر شد.(1)

فتح علی شاه قاجار می خواست دخترش را به ازدواج یکی از علمای عصرش درآورد. عالم خودداری ورزید. به او گفتند: «چرا نپذیرفتی، در حالی که شاه مسلمان است و پای بند به احکام دین است و مسلّم است که داماد پادشاه دارای شأن و مقام و عزتی است و شما در حال فقر زندگی می کنید؟» در پاسخ گفت: «وصلت با پادشاهان، انسان را به طرف دنیا می کشاند و از آخرت دور می کند. من به مقام و ثروتی که مرا از آخرت بازدارد، نیازی ندارم».(2)

روزی عارفی نزد پادشاهی رفت. پادشاه از او پرسید: «چه کنم که نجات یابم؟» عارف گفت: «آنچه حق تعالی با همه استغنا و بی نیازی با تو کرد، تو با همه احتیاج که به بندگان او داری، انجام بده».(3)

میرزای شیرازی زمانی می خواست به مکه برود. بزرگ مکه، عبدالله حسنی از تشرف میرزا به مکه باخبر شد. پس زمانی را برای ملاقات با ایشان

1- . داستان ها و پندها، ج 1، ص 107.
2- . گزیده حکایات علما با سلاطین، ص 91.
3- . همان، صص 105 و 106.

تعیین کرد. میرزا این سخن مشهور را به پیام رسان عبدالله گفت: «اگر علما را بر در خانه سلاطین دیدید، بگویید: چه بد عالمانی و چه بد سلاطینی و اگر سلاطین را بر دَرِ خانه عالمان دیدید، بگویید: چه خوب عالمان و چه خوب سلاطینی.» عبدالله وقتی این سخن را شنید، خود به دیدار میرزا شتافت. در اصل، میرزا مصداق این حدیث شریف عمل کرد که: «قدر و منزلت خود را بدان وگرنه کسی که قدر و منزلت خود را نداند، هیچ نداند».(1)

گفته اند که زمانی، بزرگی بیمار شد. خلیفه وقت، طبیبی برای درمان او فرستاد. طبیب از او پرسید: «دلت چه می خواهد؟» بزرگ گفت: «آن که تو مسلمان شوی.» طبیب گفت: «اگر من مسلمان شوم، تو خوب می شوی و از بستر بیماری برمی خیزی؟» گفت: «آری.» پس طبیب مسلمان شد و بزرگ از بستر برخاست، در حالی که اثری از بیماری در او نبود. هر دو نزد خلیفه رفتند و داستان را تعریف کردند. خلیفه گفت: «پنداشتم که طبیب پیش بیمار فرستاده ام، در حالی که بیمار پیش طبیب فرستاده بودم».(2)

هنگامی که اسکندر مقدونی به عنوان فرمانده و پیشوای کل یونان در لشکرکشی به ایران انتخاب شد، از همه طبقات برای تبریک نزدش شتافتند، ولی دیوژن، حکیم یونانی، کمترین توجهی به او نکرد. پس اسکندر به دیدارش رفت. دیوژن که از حکیمان یونان بود، در آفتاب دراز کشیده بود. همین که حس کرد جمعیت فراوانی به سویش می آیند، نیم خیز شد و دیدگان خود را به پادشاه دوخت که با هیئت خاصی پیش می آمد، ولی هیچ فرقی میان شاه و فرد رهگذر عادی نگذاشت و

1- . گزیده حکایات علما با سلاطین، ص 141 و 142.

2- . بهارستان، ص 35.

رویه خود را که همان بی اعتنایی بود، حفظ کرد. شاه به او سلام کرد. سپس گفت: «اگر از من خواهشی داری، مطرح کن.» حکیم گفت: «تنها تقاضایم این است که از جلو آفتاب دور شوی تا من بار دیگر از نور خورشید استفاده کنم.» این گفتار در نظر همراهان اسکندر خیلی کوچک و نابخردانه آمد. با خود گفتند: «عجب مرد نادانی است که از چنین فرصتی استفاده نمی کند.» اسکندر که خود را در برابر مناعت طبع و استغنای نفس دیوژن حقیر می دید، سخت در اندیشه فرو رفت. آن گاه به راه افتاد و به اطرافیان خود گفت: «به راستی اگر اسکندر نبودم، دلم می خواست دیوژن باشم».(1)

ب) رابطه حاکم و کارگزار

احنف بن قیس گفت: «شبی تا صبح بیدار بودم که کلمه ای یابم تا سلطان را خوش آید، بی آن که خدا را به خشم آورد و نیافتم».(2)

هارون الرشید به همراه جعفر برمکی از صحرایی می گذشت. در میانه راه به کاروانی از شتران رسیدند که بارشان سکه های زر بود. هارون پرسید: «این خزانه از کجاست؟» گفتند: «این هدیه ای است که علی بن عیسی از ولایت خراسان برای خلیفه فرستاده است.» هارون رو به جعفر کرد و گفت: «این همه زر در زمان برادرت - فضل بن یحیی برمکی - کجا بود؟» جعفر گفت: «در کیسه صاحبانش».(3)

انوشیروان بر یکی از امیرانش خشم گرفت. به او گفتند: «بخشش خویش از او بگیر!» گفت: «از مقامش برکنار کنید و بخشش از او دریغ ندارید که پادشاهان به دوری تنبیه کنند، نه

1- . گزیده حکایات علما با سلاطین، صص 56 و 57.
2- . کشکول، 342.
3- . گنجینه لطایف، ص 45.

به نومیدی».(1)

بزرگی گفته است: «مثل یاران پادشاه مثل کسانی است که از کوه بالا رفته و فروافتاده اند و آن که بالاتر رفته است، به مرگ نزدیک تر است». (2)

در زمان یحیی بن خالد برمکی، یکی از کارگزاران وی به نام حیات گناهی مرتکب شده و یحیی می خواست که او را قصاص کند. جمعی از بزرگان از وی شفاعت کردند که وزیر از خون او درگذرد. یحیی در جواب آنها نوشت: «وَ لَکُمْ فی القِصاصِ حَیوهٌ یا اُولِی الاَلْبابِ.» (بقره:179)(3)

پادشاهی به وزیرش گفت: «با بسیاری حاجت خواهان و حاشیه نشینان چه کنم که از زیادی آنان ملولم». وزیر گفت: «از مقام خویش کناره بگیر! برعهده من که یک تن به دیدارت نیاید.» گفت: «راست گفتی».(4)

هنگامی که امین عباسی به محاصره افتاد، سپاهیانش بانگ و فریاد می کردند و از او مستمری می طلبیدند. صبح گاهی برخاست و بانگ محاصره گران را از بیرون شهر شنید و بانگ فریادگران از درون. گفت: «خدا هر دو گروه را بکشد که یکی خونم را می خواهد و دیگری مالم را».(5)

صاحب

بن عباد، یکی از کارگزارانش را در مکانی نزدیک به خانه خود، زندانی کرده بود. روزی به بام رفت و سرک کشید و او را دید. زندانی با صدای بلند این آیه را خواند:

1- . کشکول، ص 470.
2- . همان، 480.
3- . گنجینه لطایف، ص 51.
4- . کشکول، ص 551.
5- . همان، ص 624.

«فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فی سَوآءِ الْجَحیمِ؛ از بالا بنگریست و او را در میانه دوزخ دید.»(صافات:55) صاحب بلافاصله به آیه دیگر که خطاب به دوزخیان است، تمثیل کرد: «أَخْسَئوا فِیها وَ لاتُکَلِّمُونِ؛ در آن گم شوید و [با من] سخن مگویید.» (مؤمنون: 108)(1)

پادشاهی وزیری خردمند داشت که مشکلات مملکت را به رأی او حل می کرد. از قضا وزیر از پادشاه هراسان شد و بگریخت. پادشاه نامه ای ملاطفت آمیز به او نوشت و او را به عفو و احسان وعده داد. وزیر در پاسخ نوشت: «من فطرتاً آزاد بودم. محبت و احسان سلطان مرا برده خود ساخت و جفا و خوف تو باز مرا به آزادی و خلقت اصلی برگردانید. دیگر به سر عبودیت فرو نمی روم و گردن به قید بندگی نمی گذارم».(2)

پادشاهی یکی از کارگزاران خود را از شغلی بزرگ و مهم به کاری کوچک و بی اهمیت مأمور کرد. وزیر به او نوشت: «من در خدمت تو درجه و مقامی عالی داشتم. چه شد مرا به این مرتبه پایین انداختی و میان مردم بی آبرو کردی؟» پادشاه نوشت: «مثل کارگر پادشاه مثل خیاطی است که یک روز پارچه ای قیمتی و نفیس را می برد و روزی دیگر جامه ای کهنه و بی قیمت».(3)

اسکندر یکی از کارگزاران خود را از شغلی برکنار کرد و شغلی پست به او داد. روزی آن مرد نزد اسکندر آمد. اسکندر گفت: «کار خودت را چگونه می بینی؟» پاسخ داد: «زندگی پادشاه دراز باد. مرد به شغل، بزرگ و شریف نمی شود، بلکه شغل به وجود شاغل، بزرگ و شریف می شود. آدمی در هر شغلی که دارد (چه بزرگ و چه

1- . لطیفه های قرآنی، ص 39.
2- . زهر الربیع، ص 351؛ به نقل از: هزار و یک حکایت تاریخی، ج 1، ص 79.
3- . گنجینه لطایف، ص 49.

کوچک)، باید نیکوسیرتی و داد و انصاف داشته باشد.» اسکندر از سخنش خوشش آمد و شغل پیشینش را به او باز داد.(1)

گفته اند خسرو پرویز، ستاره شناسی داشت که در علم نجوم مهارتی تمام داشت. روزی ستاره شناس به او گفت: «ای امیر! در طالع خود دیدم که در این روزها خطری برای من در راه است. اگر فرمان باشد، یک هفته مرا در کاخ جای دهند تا از خطر ایمن شوم.» خسرو دستور داد تا او را در کاخ خود که خواب گاهش بود، جای دادند. ستاره شناس تا یک هفته در آنجا به سر برد تا شبی که جمعی از دشمنان خسرو که قصد جانش را داشتند، خواب گاه او را یافتند. پس زیر کاخ نقبی زدند. از قضا از آنجا سر درآوردند که ستاره شناس خوابیده بود و او را کشتند. خسرو بیدار شد و تأسف بسیار خورد و دانست که آنچه در روز ازل مقدّر شده است، ردّ نمی شود و قضا و قدر کار خود را می کند.(2)

ج) رابطه حاکم و مردم

پادشاهی خواب دید که همه دندان هایش ریخت. صبح خواب گزاری را فرا خواند تا خوابش را تعبیر کند. خواب گزار گفت: «همه فرزندان و خویشاوندان تو می میرند و تو شاهد مرگ آنها خواهی بود.» پادشاه از این تعبیر بسیار اندوهگین و غضبناک شد و دستور داد تا تمام دندان های خوابگزار بیچاره راکشیدند و زبانش را قطع کردند. آن گاه خواب گزاری دیگر را خواستند و شاه خواب خود را برای او بازگو کرد. خواب گزار دوم، مردی دانا و خوش طبع بود. گفت: «ای پادشاه! خواب شما نشانه عمر طولانی شماست و تعبیرش این است که عمر پادشاه درازتر

1- . بهارستان، ص 58.
2- . جامع التمثیل، صص 213 و 214.

از همه فرزندان و خویشان اوست.» پادشاه به سبب حسن تعبیر او هزار درهم و اسب و خلعت جایزه داد.(1)

پادشاهی از ابوالعینا پرسید: «پاسخ نیکو چیست؟» گفت: «آن که بیهوده گو را خاموش کند و حق گو را به حیرت آورد».(2)

فقیری نزد امیری رفت و گفت: «به مقتضای آیه «انّما المؤمنون اِخوهٌ؛ مؤمنان برادران یکدیگرند.» (حجرات: 10) من در مال تو سهمی دارم.» امیر دستور داد تا یک دنیار به او دادند. فقیر گفت: «ای امیر این مبلغ کم است». امیر گفت: «ای درویش، تنها تو برادر من نیستی، بلکه همه مؤمنان دنیا برادر من هستند. پس اگر مال مرا میان همه آنها قسمت کنند، به تو بیشتر از این نمی رسد».(3)

امیری از دانشمندی بزرگ خواست تا به او دانش بیاموزد. دانشمند گفت: «هر ماه یک صد دینار بده، تا به تو حکمت بیاموزم.» او نیز هر ماه آن مبلغ را می پرداخت. تا زمانی که خواست بازگردد، دانشمند آن پول را به او بازگرداند و گفت: «من نیازی به آن ندارم و خواستم تا علاقه تو را به فراگیری دانش بدانم. وقتی دانستم که در کنار علم، مال نزد تو ارزشی ندارد، به آموختن تو علاقه مند شدم.» امیر نیز از پذیرفتن آن خودداری کرد و گفت: «این، برای تو هدیه است.» خود دانشمند گفت: «در تعلیم خیر، نه هدیه است و نه رشوه و نه مزد».(4)

1- . گنجینه لطایف، ص 89 ؛ کشکول، ص 531.
2- . کشکول، ص 555.
3- . لطیفه های قرآنی، ص 51.
4- . کشکول، ص 577.

پادشاهی، حکیمان را فرا خواند و گفت: «مرا چیزی بیاموزید که اگر غمگین باشم، در آن بنگرم و غم دل بزداید و اگر بسیار شاد باشم، در آن بنگرم و فریفته روزگار نباشم.» حکیمان مدتی مشورت کردند و سرانجام نگینی بر انگشتری او ساختند که روی آن نوشته بود: «این نیز بگذرد».(1)

عده ای پیش انوشیروان رفتند و گفتند: «پادشاها! چیزی برعهده ما بگذار که بتوانیم آن را حفظ کنیم و آن چیز، پر منفعت باشد.» انوشیروان گفت: «راستی نگه دارید که راهنمایی نیک است و هیچ کاری پاینده تر از راستی در دو چیز نیست: یکی در گفتار و یکی در کردار».(2)

درویشی صاحب همت با پادشاهی دارای شوکت گفت وگو می کرد. روزی احساس کرد که پادشاه با او سرگران است و به او توجهی ندارد. تلاش کرد تا سبب را دریابد. فهمید که آمد و شد زیاد او نزد پادشاه، ملال آور شده است. پس از آمدن نزد پادشاه و نشست و برخاست با او خودداری کرد. روزی پادشاه او را در گذرگاهی دید و از او پرسید: «چه شد که از ما بریدی؟» درویش گفت: «چون دانستم که نیامدن، موجب حال پرسی سلطان از من است و آمدن، موجب اظهار ملال».(3)

د) قضاوت

مردی مالی نزد دیگری به امانت نهاد و به حج رفت. وقتی بازگشت و مالش را طلب کرد، امانت دار انکار کرد. صاحب مال نزد قاضی رفت و شکایت کرد. قاضی گفت: «این کار، پنهان کن!» آن گاه امانت دار را خواست و به او گفت: «مال شخص غایبی پیش من است و من امانت داری تو را

1- . طنز و رمز در الهی نامه، ص 228.
2- . اندرز حاکمانه، ص 59.
3- . بهارستان، ص 59.

شنیده ام. خانه خویش محکم کن و کسی مورد اعتماد بفرست تا آن مال، به آنجا برد.» سپس صاحب مال را خواند و به او گفت: «نزد امانت دار برو و مال خودت را طلب کن و به او بگو که اگر امانت مرا پس ندهی، شکایت به قاضی برم.» هنگامی که طلبکار پیش او رفت، از ترس آن که مالی که نزد قاضی است، از دستش برود، امانت را پس داد.(1)

روزی ابوالعینا به احمد بن داوود که وزیر مأمون بود، از دشمنانش شکایت کرد. احمد گفت: «یَدُ اللّهِ فَوْقَ أَیْدیهِمْ.» (فتح: 10) ابوالعینا گفت: «مکر و حیله های آنان نیز عظیم است.» احمد گفت: «لا یَحیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلاّ بِأَهْلِهِ ؛ مکر مردمان بد باز نمی گردد مگر به خودشان». (فاطر: 43) ابوالعینا گفت: «ایشان بسیارند و من تنها و بی کس هستم.» احمد گفت: «کَمْ من فِئَهٍ قلیلهٍ غَلَبَتْ فِئهً کثیرهً باذْنِ اللهِ؛ چه بسیارند گروه اندک که غلبه کنند بر گروه بسیار به فرمان خداوند». (بقره: 249)(2)

بازرگانی در نزاعی که با دیگری داشت، به یکی از پادشاهان توسل جست و پادشاه با وی به محضر قاضی رفت و گفت: «آن که در نزاع خویش به پادشاهان توسل جوید، باید داوری از شیطان خواهد».(3)

1- . کشکول، ص 593.
2- . لطیفه های قرآنی، ص 87 .
3- . کشکول، ص 593.

الف) فقر

- بزرگی گفته است: «آن ناداری که تو را از ستم کاری بازدارد، بهتر از بی نیازی است که به گناهت وا دارد».(1)

- زن درویشی عیال وار به خانه همسایه اش می رفت که عزادار بودند. مرد گفت: «برای کودکان چیزی گذاشته ای که بخورند؟» گفت: «در خانه هیچ چیز نبود که بگذارم!» درویش گفت: «پس عزای واقعی در خانه خودمان است، تو کجا می روی؟»(2)

- حکیمی گفت: «از شرف بینوایی است که هیچ کس در فقر، عصیان نمی کند و بیشتر افرادی که به سرکشی می پردازند، خود را بی نیاز می پندارند».(3)

- به عارفی گفتند: «بلایی می شناسی که چون کسی در آن درماند، به او رحم نکنند و نعمتی دانی که منعمش را حسد نورزند؟» گفت: «فقر».(4)

- از عارفی پرسیدند: «چرا مدح گرسنگی می گویی؟» گفت: «اگر فرعون هم گرسنه بود، هرگز «اَنَا رَبُّکُمْ الاَعْلَی» نمی گفت».(5)

- سقراط تهی دست بود. پادشاهی به او گفت:

1- . همان، ص 338.
2- . گنجیه لطایف، ص 116.
3- . کشکول، ص 340.
4- . همان، ص 386.
5- . تذکره الاولیاء، ص 169؛ حکایت و حکمت، ص 92.

«چه فقیری!» او گفت: «پادشاها! اگر آسایش فقر می دانستی، از دل سوزی بر خویشتن، به دل سوزی من نمی پرداختی».(1)

- روزی گدایی از بزرگی چیزی طلب کرد. گفت: «برو از خدا طلب کن!» گدا گفت: «طلبیدم، به تو حواله کرد».(2)

- عارفی وقتی این سخن مشهور را شنید که «دو نعمت است که سپاس داشته نشده است: سلامتی و امنیت»، گفت: «این دو، سومی نیز دارند که ناسپاس مانده است؛ زیرا سلامتی و امنیت را گاهی پاس می دارند.» به او گفتند: «آن چیست؟» گفت: «فقر و آن، نعمتی است که بر منعمانش پوشیده مانده است، جز آنان که خدایشان نگاه داشته است».(3)

- عارفی گفته است: «فقر، سه گونه است: نیاز به خدا بی دیگری؛ نیاز به خدا با دیگری؛ نیاز به دیگری بی خدا».(4)

- مردی با ده درهم نزد بزرگی آمد و از او خواست تا بپذیرد، ولی او نپذیرفت. مرد اصرار کرد. بزرگ گفت: «ای فلان! خواهی که به ده درهم، نام من از دفتر فقیران محو کنی؟ هرگز چنین نکنم».(5)

- شخصی نزد عارفی آمد و از فقر و تهی دستی اش شکایت کرد. عارف به او گفت: «آیا دوست داری که کور باشی و ده هزار درهم داشته باشی؟» گفت: «نه.» عارف گفت: «آیا دوست داری لال باشی و همین مقدار پول داشته باشی؟» گفت: «نه.»

1- . کشکول، ص 444.
2- . گنجینه لطایف، ص 136.
3- . کشکول، ص 386.
4- . همان، ص 554.
5- . همان، ص 317. به حدیث «الفقر فخری» اشاره دارد.

عارف گفت: «آیا دوست داری که دو دستت و دو پایت بریده باشد و بیست هزار درهم داشته باشی؟» گفت: «نه.» عارف گفت: «آیا دوست داری دیوانه باشی و ده هزار درهم نیز داشته باشی؟» گفت: «نه.» عارف گفت: «آیا از مولایت (پروردگار) خجالت نمی کشی که با اینکه او نزد تو معادل پنجاه هزار درهم دارد، از فقر و تهی دستی شکایت کنی؟»(1)

- بزرگی گفته است: «اگر ثروتمند باشی، هر جایی جای توست و اگر تهی دست شوی، خویشانت تو را انکار می کنند».(2)

ب) قرض

-

مردی از حلوافروشی خواست تا سطلی حلوا به او نسیه دهد. حلوافروش گفت: «بچش که حلوای خوبی است.» خریدار گفت: «من روزه دارم و قضای روزه سال پیشم را به جا می آورم.» حلوافروش گفت: «به خدا پناه می برم که با تو معامله کنم. تو که قرض خدا را سالی عقب اندازی، با من چه خواهی کرد؟»(3)

- همسایه اصمعی از او چند درهم قرض کرد. روزی اصمعی به او گفت: «آیا به یاد قرضت هستی؟» همسایه گفت: «بله، آیا تو به من اطمینان نداری؟» اصمعی گفت: «چرا مطمئنم، ولی مگر نشنیده ای که حضرت ابراهیم علیه السلامبه پروردگارش ایمان داشت و خداوند از او پرسید: «اَوَ لَمْ تُؤْمِنْ»؛مگر ایمان نیاورده ای؟»ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: «بَلَی وَلَکِنْ لِیَطْمِئنَّ قَلْبِی»؛ آری، اما می خواهم قلبم آرامش یابد». (بقره:260)(4)

ص: 134

1- . المحجه البیضاء، ج 7، ص 218؛ داستان ها و پندها، ج 7، صص 146 و 147.
2- . کشکول، ص 443.
3- . همان، ص 395.
4- . لطیفه های قرآنی، ص 91.

ج) مال اندوزی

- بزرگی گفته است: «گردآوردن مال، جز به پنج خصلت میسر نشود: رنج بردن در کسب آن؛ بازماندن از آخرت؛ بیم از نیستِ شدن آن؛ تحمل نام بخل که مانع از دست رفتنش شود و بریدن از یاران به سبب مال داری». (1)

- مردی آزمند همه عمر شب و روز کار می کرد و بر مال و خواسته خود می افزود تا جایی که سیصد هزار سکه طلا فراهم آورد. یک صد هزار آن را املاک خرید و یک صد هزارش را زیرزمین پنهان کرد و یک صد هزار دیگر نزد مردم شهر خود گذاشت و آسوده نشست تا باقی عمر را راحت بخوابد و چون با این خیال بر ناز بالش دولت تکیه کرد، ناگاه عزرائیل را پیش روی خود دید. التماس کرد و گفت: «صد هزار دینار بگیر و مرا سه روز مهلت ده.» عزرائیل این سخن نشنید و به سوی گلویش چنگ برد. مرد فریاد کشید و گفت: «سیصد هزار دینار بگیر و مرا یک روز مهلت بده.» عزرائیل گفت: «در این کار مهلت نیست.» مرد آزمند گفت: «پس اگر چنین است، اجازه بده تا یک حرف بنویسم.» عزرائیل گفت: «زودتر بنویس.» مرد نوشت: «ای مردم! من هیچ مقصودی از خریدن عمر و امان و مهلت خواستن نداشتم جز آن که شما بدانید اگر عمر به سرآید، حتی یک ساعت از آن را به سیصد هزار سکه طلا نمی فروشند پس قدر عمر و زندگی را بدانید». (2)

د) اسراف

- مردی از حکیمی پرسید:«خداوند در قرآن به پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله

فرمود: «لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلاّ فی کِتابٍ مُبینٍ؛ هیچ تر و خشکی وجود ندارد، جز اینکه در کتابی آشکار (قرآن) ثبت است.» حال بگو

1- . کشکول، ص 619.
2- . طنز و رمز در الهی نامه، ص 281.

بدانم که علم طب در کجای قرآن آمده است؟» حکیم بدون تأمل گفت: «کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا؛ بخورید و بیاشامید، ولی اسراف نکنید».(1)

- گویند روزی عده ای از خدمت کاران میوه می خوردند، ولی هنوز بقیه آن را تمام نکرده، دور می انداختند. امام رضا علیه السلاموقتی این اسراف را دید، با ناراحتی فرمود: «سبحان الله! اگر شما احتیاج ندارید، افرادی هستند که نیاز دارند. آنها را به نیازمندان بدهید».(2)

ه) تفاوت فقیر و غنی

- از حکیمی پرسیدند: «هنگام خوردن غذا چه زمانی است؟» گفت: «برای ثروتمند وقتی که گرسنه باشد و برای فقیر وقتی که چیزی پیدا کند».(3)

- بزرگی درباره حال درویشان و توانگران گوید: «سه چیز قرین درویشان است: فراغت دل، سبکی حساب و راحتی نفس و سه چیز لازمه توانگر است: رنج تن، آشفتگی دل و سختی حساب».(4)

- اشراف زاده ای با درویش زاده ای آزاده در مقام مناظره بود و به مفاخره گفت: «قبر پدرم آراسته به انواع زینت ها و سنگش از مرمر است و قبر پدر تو انباشته به خاک و خشت خام است.» فقیرزاده گفت: «خاموش باش که تا پدرت از زیر سنگ ها نجنبیده باشد، پدرم به بهشت رسیده باشد».(5)

1- . مجله بشارت، ش 23، ص 67، به نقل از: حکایت و حکمت، ص 44.
2- . فروع کافی، ج 6، ص 297.
3- . گنجینه لطایف، ص 84 .
4- . تذکره الاولیاء، ص 205؛ در کوچه باغ های حکایات، ص 53.
5- . گلستان سعدی، باب هفتم، ص 189 با اندکی تغییر.

و) کسب درآمد و معیشت

- بزرگی گفته است: «آن رزق و روزی که در جست وجوی آنی، همچون سایه ای است که با تو می آید. چون او را دنبال کنی، از تو می گریزد و چون از پیش بگریزی، به دنبال تو می آید».(1)

- حکیمی گفت: «اگر خواهی بدانی که مرد مال خویش را از کجا به دست آورده است، بنگر در چه چیزی مصرفش می کند».(2)

- شخصی پیراهنی دزدید و به پسرش داد که بفروشد. پسر پیراهن را به بازار برد، ولی رندان از او دزدیدند و با دست خالی بازگشت. پدر پرسید: «پیراهن را چند فروختی؟» گفت: «به آن قیمتی که خریده بودی».(3)

ز) کار

- عمر بن مسلم یکی از شاگردان امام صادق علیه السلام بود. چند روز غایب شد. امام صادق علیه السلام از شاگردان دیگر جویای حال او شد و فرمود: «عمر بن مسلم کجاست؟» یکی از حاضران گفت: «من از او خبر دارم. او کسب و کار را کنار گذاشته و از همه چیز چشم پوشیده و به جای خلوتی برای عبادت خدا رفته است.» امام صادق علیه السلام فرمود: «وای بر او! آیا نمی داند که ترک کردن کسب و کار و تجارت موجب مستجاب نشدن دعایش می شود».(4)

1- . کشکول، ص 214.
2- . حکایت و حکمت، ص 40.
3- . بزم ایران، ص 65؛ به نقل از: حکایت و حکمت، ص 50.
4- . فروع کافی، ج 5، ص 84 .

- پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می فرماید: «هر کس از کار بدی که می کند، ناراحت شود و از کار خوبش خوش حال گردد، مؤمن است».(1)

- بزرگی گفته است: «با یک لبخند، هر دری به سوی انسان گشوده خواهد شد».(2)

- بزرگی گوید: «امید، رفیقی مونس است. اگر سرانجامی نیز نداشته است، تو را سرگرم می دارد».(3)

- بزرگی گفته است: «هر کس در حال توانایی نکویی نکند، در وقت ناتوانی، سختی بیند».(4)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «صبر، زیور گرفتاری است».(5)

- بزرگی گفته است: «لبخند زدن تو به روی برادرانت، صدقه است».(6)

-

بزرگی گوید: «نیک بخت آن است که با دنیا بجنگد و به زر و زیور آن ننگرد».(7)

- سعدی گوید: «مردمان را عیب نهانی پیدا مکن؛ که مر ایشان را رسوا کنی و خود را

1- . میزان الحکمه، ج 3، ص 1199.
2- . غلام حسین ذوالفقاری، رهنمون، تهران، اوسان، 1379، چ 11،ص 463.
3- . کشکول، ص 355.
4- . گلستان سعدی، ص 211.
5- . میزان الحکمه،ج 6، ص 2961.
6- . رهنمون، ص 468.
7- . کشکول، ص 514.

بی اعتماد». (1)

- بزرگ مهر گوید: «در بدی مدارا کردن و سخن تلخ را از ناکسان تحمل کردن از نشانه های زیرکی مرد است». (2)

- امام علی علیه السلام فرمود: «موفقیت در کارها به خالص کردن نیت هاست». (3)

- بزرگی گفته است: «خوش رویی، دام دل هاست و خوش خویی، آرام جان ها». (4)

- بزرگی گوید: «خردمندترین مردم، عذرخواه ترین آنان است». (5)

- بزرگی گفته است: «صبر، اقتدا کردن به خداوند است». (6)

- سعدی گوید: «سه چیز پایدار نماند: مال بی تجارت؛ علم بی بحث و ملک بی سیاست». (7)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «اوقات شادمانی، غنیمت است». (8)

- بزرگی گفته است: «بهترین افراد کسانی هستند که از نیکی و سعادت دیگران شاد شوند». (9)

- حکیمی در سخنی جذاب و دل نشین گوید: «آن کس که سخن کوتاه گوید، قدرش بالا گیرد». (10)

1- . گلستان سعدی در آداب صحبت، ص 213، باب...
2- . اندرز حاکمانه، ص 64.
3- . میزان الحکمه، ج 3، ص 1437.
4- . رهنمون، ص 465.
5- . کشکول، ص 522.
6- . اندرز حاکمانه، ص 62.
7- . گلستان سعدی، باب در آداب صحبت، ص 203.
8- . میزان الحکمه، ج 5، ص 2449.

9- . رهنمون، ص 464.
10- . كشكول، ص 542.

- امام علی علیه السلام در بیانی لطیف می فرماید: «برترین خصلت ها، نرمش و مداراست». (1)

- امام علی علیه السلام در بیانی دل کش می فرماید: «غایت دانش، آرامش و بردباری است». (2)

- حکیمی گفته است: «با بزرگواران شوخی مکن که بر تو کینه ور شوند و با حقیران نیز که بر تو دلیر گردند». (3)

- بزرگی گوید: «سعادتمند کسی است که به مصایب و مشکلات زندگی لبخند بزند». (4)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «زکات تن درستی، کوشیدن در طاعت خداست». (5)

- بزرگی گفته است: «خشم گرفتن، به خواری عذرخواهی نمی ارزد». (6)

- امام علی علیه السلام در کلامی گیرا می فرماید: «زیور عبادت، خشوع است». (7)

- سعدی گوید: «خشمِ بیش از حد گرفتن وحشت آرد و بی وقت، هیبت ببرد. نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی کن که بر تو دلیر شوند». (8)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «بخشندگی، میوه صمیمیت می دهد». (9)

1- . میزان الحکمه، ج 1، ص 465.
2- . میزان الحکمه، ج 14، ص 6975.
3- . کشکول، ص 532.
4- . رهنمون، ص 467.
5- . میزان الحکمه، ج 6، ص 2989.
6- . کشکول، ص 128.
7- . میزان الحکمه، ج 5، ص 2303.

8- . گلستان سعدی، باب هشتم در آداب صحبت، ص 203.
9- . میزان الحکمه، ج 5، ص 2429.

- حکیمی گفت: «اگر سه چیز نبود، آدمی به هیچ چیز سر فرود نمی آورد: بینوایی و بیماری و مرگ. با این همه از جست و خیز و تکبر، باز نمی ایستد».(1)

- امام علی علیه السلام در بیانی لطیف می فرماید: «برترین ایمان، نیکوکاری است».(2)

- پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در گفتاری پندآموز می فرماید: «آسایش انسان، در نگه داشتن زبان است».(3)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «اوج مکارم اخلاق، ایثار است».(4)

- بزرگی گفته است: «دوست بدارید تا شما را دوست بدارند».(5)

- حکیمی گوید: «آن کس که خویش را از چهار چیز باز دارد، نیک بخت است: شتاب، ستیز، سستی و خودپسندی».(6)

- امام حسن عسکری علیه السلام در بیانی می فرماید: «فروتنی، نعمتی است که به آن حسادت نمی شود».(7)

- امام باقر علیه السلام می فرماید: «هر چیزی را قفلی است و قفل ایمان، نرمی است».(8)

- بزرگی گفته است: «از نیک بختی تو آن است

1- . کشکول، ص 334.
2- . میزان الحکمه، ج 3، ص 1203.
3- . همان، ج 11، ص 5315.
4- . همان، ج 1، ص 25.
5- . رهنمون، ص 364.
6- . کشکول، ص 618.
7- . میزان الحکمه، ج 14، ص 6847.
8- . همان، ج 5، ص 2111.

که در حد خویش بمانی».(1)

- پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس زیاد به یاد مرگ باشد، خداوند دوستش دارد».(2)

- امام علی علیه السلام فرمود: «بهای بهشت، کار نیک و شایسته است». (3)

- امام علی علیه السلام در سخنی زیبا می فرماید: «با سکوت، وقار زیاد می شود».(4)

- حکیمی گوید: «سخن نیکو، صدقه است».(5)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «اعتماد به خدا، نیرومندترین امید است».(6)

- بزرگی گفته است: «اگر بخواهی برای تمام شادمانی هایی که داری، تشکر کنی، دیگر فرصتی برای گله گزاری نخواهی داشت».(7)

- بزرگی شنید که مؤذنی اذان می گفت و او گفت: «غفلت، شدید است و دعوت، مکرر».(8)

- بزرگی می فرماید: «مؤمن، مزاح کننده و خوش حالت است».(9)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «ریشه اصلاح دین، پرداختن آن به یاد خداست».(10)

1- . کشکول، ص 320.
2- . میزان الحکمه، ج 2، ص 947.
3- . همان، ص 795.
4- . همان، ج 14، ص 6975.
5- . کشکول، ص 324.
6- . میزان الحکمه، ج 14، ص 7065.
7- . رهنمون، ص 461.

8- . کشکول، ص 371.
9- . رهنمون، ص 469.
10- . میزان الحکمه، ج 1، 5015.

- حکیمی گفته است: «زبان خویش را بسته دار تا زبان بر تو گشاد نگردد، که آنچه یک سخن در یک لحظه تباه گرداند، سال ها اصلاح نخواهد شد». (1)

- بزرگی گفت: «اگر خواهی کوچکی دنیا را بدانی، بنگر که به کام چه کسی است». (2)

- عارفی گفته است: «برای روزی که در آن جز به حق، داوری نشود، به حق رفتار کن». (3)

- بزرگی گفته است: «آن که چهار خوی داشته باشد، او را به همه هنرها می ستایند: یکی، خوی خوش؛ دوم، خرسندی؛ سوم، شکیبایی؛ چهارم، کم آزاری». (4)

- پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله فرمود: «ایمان، شکیبایی و گذشت است». (5)

- امام صادق علیه السلام می فرماید: «به خدا اعتماد کن تا مؤمن باشی». (6)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «زکات پیروزی، نیکی کردن است». (7)

- بزرگی گفته است: «قناعت، پادشاهی پنهان است». (8)

- افلاطون گفته است: «لذتی که از علم حاصل

1- . اندرز حاکمانه، ص 31.
2- . کشکول، ص 465.
3- . همان، ص 548.
4- . اندرز حاکمانه، ص 70.
5- . میزان الحکمه، ج 1، ص 361.
6- . همان، ج 14، ص 7061.
7- . همان، ج 3، ص 1203.

8- . كشكول، ص 587.

شود، بی آلایش است». (1)

- رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «دست ها سه دسته اند: دست گیرنده؛ دست بخشنده؛ دست خسیس و بخیل. بهترین دست ها، دست انفاق کننده است». (2)

- پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می فرماید: «مردم بر اساس نیت های خود محشور می شوند». (3)

- بزرگی می گوید: «برای زندگی فکر کنید، ولی غصه نخورید». (4)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «هیچ شفیعی بهتر و نجات دهنده تر از توبه نیست». (5)

- امام علی علیه السلام در بیانی لطیف می فرماید: «هر که درختان تقوا بکارد، میوه های هدایت بچینند». (6)

- بزرگان گفته اند: «خاموشی، زینت خردمندان است و راز نادانان». (7)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «برترین ایمان، نیکوکاری است». (8)

- امام علی علیه السلام در بیانی نغز می فرماید: «خوش رویی، دام گاه محبت و دوستی است». (9)

- از سخنان بزرگان است که: «دوست تو آن است

1- . رهنمون، ص 665.
2- . تحف العقول، ص 44؛ به نقل از: حکایت و حکمت، ص 88 .
3- . میزان الحکمه، ج 13، ص 6561.
4- . رهنمون، ص 402.
5- . من لا یحضره الفقیه، ج 3، ص 574، ح 4965.
6- . میزان الحکمه، ج 14، ص 6997.
7- . کشکول، ص 596.
8- . میزان الحکمه، ج 3، ص 1203.

9- . همان، ج 1، ص 497.

که به تو راست گوید، نه آن که تو را تصدیق کند». (1)

- لقمان حکیم گوید: «سه کس را به سه هنگام توان شناخت: دلاور را به گاه نبرد؛ بردبار را هنگام خشم و برادر را به گاه نیاز». (2)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «درستی عبادت به توکل است». (3)

- امام علی علیه السلامدر بیانی لطیف و نغز می فرماید: «غریزه مؤمن، خیرخواهی و یک رنگی است». (4)

- امام علی علیه السلام در سخنی جذاب می فرماید: «ایمان بر چهار رکن استوار است: توکل بر خدا؛ واگذاشتن کارها به خدا؛ گردن نهادن به فرمان خدا و راضی بودن به قضای خدا». (5)

- بزرگی گفته است: «کسی که تو را پند دهد، به تو نیکی کرده است». (6)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «شادی مؤمن در چهره اوست؛ قدرتش در دینش و اندوهش در دلش». (7)

- بزرگی گفته است: «چهار چیز در شمار گنجینه های بهشتی است: پنهان داشتن نیازمندی، پنهان داشتن صدقه، پنهان داشتن مصیبت و پنهان داشتن درد». (8)

1- . کشکول، ص 614.
2- . همان، ص 616.
3- . میزان الحکمه، ج 14، ص 7055.
4- . همان، ج 13، ص 6297.
5- . همان، ج 1، ص 379.
6- . سید اصغر ناظم زاده، جلوه های حکمت، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، 1377، چ 3، ص 571.
7- . میزان الحکمه، ج 1، ص 497.
8- . کشکول، ص 617.

- حکیمی گوید: «زکات رأی درست، اندرز دادن به دیگران است». (1)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «والاترین خوی، پاس داشتن دوستی است». (2)

- بزرگی گفته است: «از درخت سکوت، میوه آرامش آویزان است». (3)

- بزرگی گفته است: «نخستین نیکی به دیگران، روی باز و خندان است». (4)

- امام علی علیه السلام فرمود: «ارزش انسان به همت اوست، نه به ثروتش». (5)

- امام کاظم علیه السلام در کلامی دل نشین و جذاب می فرماید: «نرمی، نیمی از معیشت است». (6)

- امام صادق علیه السلام می فرماید: «به پدران خود نیکی کنید تا فرزندانتان به شما نیکی کنند». (7)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «فروتنی، زکات شرافت و بزرگ زادگی است». (8)

- بزرگی گوید: «آن که در کار خویش تأمل کند، به آرزوی خود می رسد». (9)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «تن درستی، برترین نعمت هاست». (10)

1- . همان، ص 620.
2- . میزان الحکمه، ج 2، ص 939.
3- . رهنمون، ص 448.
4- . کشکول عطار، ص 79.
5- . میزان الحکمه، ج 14، ص 6677.
6- . همان، ج 5، ص 2107.

7- . همان، ج 1، ص 475.
8- . همان، ج 14، ص 6847 .
9- .کشکول، ص 623.
10- . میزان الحکمه، ج 6، ص 2989.

- بزرگی گفته است: «خودپسندی، آفت خردمندی است».(1)

- یکی از بزرگان گفته است: «چون پنهان و آشکار مؤمنی یکسان باشد، خدا به وجود او، بر فرشتگان می بالد».(2)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «ایمان، بزرگ ترین امانت هاست».(3)

- حکیمی گفته است: «آن که به ریاست مهر ورزد، شکری نبیند».(4)

- امام علی علیه السلام فرمود: «زندگی با اخلاق خوش، خوش و خرم می شود».(5)

- بزرگی در سخنی نغز و جذاب گوید: «فروتنی، کمند بزرگی است».(6)

- عارفی گفته است: «سه چیز موجب سختی دل است: بی شگفتی، خندیدن؛ بی گرسنگی، خوردن و بی نیازی، سخن گفتن».(7)

- امام علی علیه السلام در کلامی زیبا می فرماید: «توکل برخاسته از نیرومنديِ یقین است».(8)

- لقمان حکیم گوید: «پنهان داشتن آنچه دیده ای، نیکوتر است از آوازه در انداختن آنچه می پنداشتی».(9)

1- . کشکول، ص 627.
2- . همان، ص 637.
3- . میزان الحکمه، ج 1، ص 359.
4- . کشکول، ص 553.
5- . میزان الحکمه، ج 9، ص 4243.
6- . کشکول، ص 648.
7- . همان، ص 653.
8- . میزان الحکمه، ج 14، ص 7061.
9- . کشکول، ص 660.

-

امام علی علیه السلام در بیانی زیبا و کوتاه می فرماید: «سبب درستی ایمان، تقواست».(1)

-

امام علی علیه السلام می فرماید: «به دنیا بی رغبت باش تا رحمت بر تو فرود آید».(2)

- پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می فرماید: «صبر، نصف ایمان است».(3)

- بزرگی گفته است: «یگانه تسکین دهنده آرزوهای طلایی دو چیز است: صبر و امید».(4)

- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «آمرزش خواهی در نامه اعمال مانند نور می درخشد».(5)

- بزرگی گفته است: «سازگاری با خوی مردم، آدمی را از آسیب های آنان در امان می دارد».(6)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «هر سخن که در آن یاد خدا نباشد، بیهوده است».(7)

- پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله فرمود: «هر که غم و اندوهش بسیار شود، استغفار کند».(8)

- امام علی علیه السلام فرمود: «چشم پوشی کن تا ستایش شوی».(9)

- امام رضا علیه السلام می فرماید: «هرکه گره از کار مؤمنی بگشاید، خداوند در روز قیامت گره غم

1- . میزان الحکمه، ج 14، ص 6995.

2- . همان، ج 5، ص 2239.
3- . همان، ج 6، ص 2961.
4- . رهنمون، ص 12.
5- . ميزان الحكمه، ج 9، ص 4349.
6- . كشكول، ص 646.
7- . ميزان الحكمه، ج 11، ص 5335.
8- . همان، ج 9، ص 4351.
9- . همان، ص 4375.

از دلش بگشاید». (1)

- بزرگی گفته است: «دانا را نشاید که با نادان درآمیزد، همچنان که هوشیار را نشاید با مست بنشیند». (2)

- حکما گفته اند که: «هزار دوست برای یک مرد بسیار نیست، در حالی که یک دشمن برای هزار مرد بسیار است». (3)

- از بزرگی نقل است: «بدان که چشم هایی از عالم ملکوت، پیوسته تو را می نگرد». (4)

- حکیمی گوید: «خوش به حال کسی که پایان عمرش همچون آغاز آن باشد و کردارش موجب رسوایی اش نشود». (5)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «شادی مؤمن آن گاه است که پروردگارش را اطاعت کند و اندوهش آن گاه که گناه کند». (6)

- بزرگی گفته است: «آن که بر مرکب کوشش سوار شود، بر دشمن خویش چیره آید». (7)

- امام علی علیه السلام فرمود: «زیباترین کار شخص توانا، گذشت است». (8)

- بزرگی گفته است: «دوری جستن از کسی که به تو توجه دارد، موجب بی بهره ماندن تو از

1- . همان، ج 5، ص 2453.
2- . کشکول، ص 572.
3- . اندرز حاکمانه، ص 38.
4- . کشکول، ص 737.
5- . همان، ص 646.
6- . میزان الحکمه، ج 5، ص 2449.
7- . کشکول، ص 660.
8- . میزان الحکمه، ج 8 ، ص 3839.

اوست».(1)

- حکیمی گوید: «کسی که نیک خوست و گفتارش لطیف است، روزگار او را یاری می کند و قومش، او را به آقایی برمی گزینند».(2)

- امام علی علیه السلام فرمود: «اندیشیدن در ملکوت آسمان ها و زمین، عبادت مخلصان است».(3)

- پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله فرمود: «هر که پرگذشت باشد، عمرش دراز می شود».(4)

- امام علی علیه السلام فرمود: «داناترین مردم به خدا، پرخواهش ترین آنها از اوست».(5)

- امام صادق علیه السلام می فرماید: «انفاق کن و به عوض یقین داشته باش».(6)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «اگر کوشش و همت خود را صرف آخرت گردانی، اصلاح می شوی».(7)

- بزرگی گفته است: «عجب است از کسی که خوبی را که در او نیست و به وی نسبت می دهند، خوش حال می شود و بدی را که در او هست، می گویند و به خشم می آید».(8)

- امام صادق علیه السلام فرمود: «حسن همسایگی، روزی را زیاد می کند».(9)

- امام علی علیه السلام فرمود: «سه چیز است که هر

1- . کشکول، ص 646.
2- . اندرزحاکمانه، ص 70.
3- . میزان الحکمه، ج 1، ص 4711.
4- . همان، ج 8 ، ص 3835.
5- . همان، ص 3591.

6- . همان، ج 13، ص 6447.
7- . همان، ج 1، ص 59.
8- . کشکول، ص 20.
9- . میزان الحکمه، ج 2، ص 917.

کس داشته باشد، زندگی بر او گوارا نیست: کینه، حسادت و بدخویی». (1)

- حکیمی گفته است: «بر عاقل است که خرد دیگران را به خرد خویش بیفزاید و رأی خود به رأی حکیمان پیوند دهد؛ که خودکامه چه بسیار که می لغزد و خرد تنها بسا که گمراه می شود». (2)

- بطلمیوس گفت: «به آن سخنان خطا که نگفته ای، شادتر از آن سخنان درست باش که گفته ای». (3)

- حکیمان گفته اند: «دانش به هنگام سختی، دست گیر مرد است و به هنگام درماندگی، یار و رفیق است». (4)

- بزرگی گوید: «کم سخنی، نشانه خردمندی مرد است و بردباری اش، نشانه بَرتری». (5)

- پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می فرماید: «با همسایه ات نیکو همسایه داری کن تا مؤمن باشی». (6)

- امام باقر علیه السلام می فرماید: «نیکی کردن و صدقه نهانی، فقر را از بین می برد». (7)

- بزرگی گفته است: «گرامی ترین هم نشین، هم نشینی با کسی است که دعوی ریاست ندارد و پایگاه آن را دارد». (8)

- امام علی علیه السلام فرمود: «اندرزها مایه

1- . همان، ج 9،ص 4241.
2- . کشکول، ص 340.
3- . همان، ص 342.
4- . اندرزحاکمانه، ص 20.
5- . کشکول، ص 347.
6- . میزان الحکمه، ج 2، ص 917.
7- . همان، ج 1، ص 4675.
8- . کشکول، ص 350.

زندگی دل هاست».(1)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «اخلاص، عالی ترین هدف است».(2)

- بزرگی گفته است: «نادان، خوشی دانش را درنیابد؛ همچنان که سرماخورده، از بوی گل بهره نبرد».(3)

- حکیمی گفته است: «آن که بسیار گوید، بلغزد و آن که دیگران را کوچک شمارد، خوار شود».(4)

- امام علی علیه السلام فرمود: «خوشا آن که در راه طاعت خدا با مردم انس گیرد و مردم نیز با او الفت یابند».(5)

- بزرگی گفته است: «آن که همواره سستی کند، آرزویش به نومیدی می انجامد».(6)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «آرزویت هایت را کم کن، اعمالت خالص می شود».(7)

- حکیمی گفته است: «اگر خواهی ارزش خویش بدانی، بنگر که به چیز دل بسته ای».(8)

- امام صادق علیه السلام فرمود: «سه چیز دوستی می آورد: دین داری، افتادگی و بخشندگی».(9)

- بزرگان گفته اند: «انسان باید همیشه به دنبال دانش باشد؛ زیرا دانش، انسان را از

1- . میزان الحکمه، ج 14، ص 6891.
2- . همان، ج 3، ص 1425.
3- . کشکول، ص 646.
4- . همان، ص 347.
5- . میزان الحکمه، ج 1، ص 171.
6- . کشکول، ص 660.

7- . ميزان الحكمه، ج 3، ص 1435.
8- . كشكول، ص 664.
9- . ميزان الحكمه، ج 2، ص 933.

مرتبه پایین به بالاترین درجه می رساند». (1)

- امام صادق علیه السلام می فرماید: «دل، حرم خداست. پس جز خدا را در حرم خدا منشان». (2)

- حکیمی گفته است: «سخن، نرم دار و نکوهش، لطیف!» (3)

- پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می فرماید: «خیر و خوبی را نزد خوش رویان بجویید». (4)

- بزرگی گفته است: «از مال ها و اندوخته های خود صدقه دادم و هیچ صدقه ای را سودمندتر از رهبری یک گمراه به راه راست نیافتم». (5)

- امام علی علیه السلام فرمود: «هرکه مقصدی جز خدا داشته باشد، گم و تلف می شود». (6)

- بزرگی گفته است: «آغاز خشم، دیوانگی است و پایان آن، پشیمانی». (7)

- حکیمی گفته است: «مرد حریص همیشه محروم است و مرد شتاب زده همیشه پشیمان است». (8)

- بزرگی گوید: «شتاب در کار را مخواه، بلکه جویای نیکی آن باش؛ زیرا مردم از تو نپرسند که چه مدت انجام دادی، بلکه به استواری و نیکی آن می نگرند». (9)

1- . اندرز حاکمانه، ص 49.
2- . میزان الحکمه، ج 2، ص 945؛ بحارالانوار، ج 70، ص 25.
3- . کشکول، ص 542.
4- . میزان الحکمه، ج 2، ص 775.
5- . کشکول، ص 45.
6- . میزان الحکمه، ج 3، ص 1431.
7- . کشکول، ص 628.
8- . اندرز حاکمانه، ص 64.
9- . کشکول، ص 628.

- امام خمینی رحمه الله فرمود: «مقصد که الهی باشد، دنبالش پیروزی است». (1)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «هر که جامه های تقوا پیراهن خود کند، پیراهنش کهنه نشود». (2)

- پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در بیانی لطیف می فرماید: «نسبت به یکدیگر گذشت کنید تا کینه های میان شما از بین برود». (3)

- امام علی علیه السلام فرمود: «ریشه اخلاص، نومید شدن از دست مردمان است». (4)

- بزرگی گفته است: «اگر به عهد خویش وفا کنی، دو فضیلت حاصل کرده ای: بخشندگی و راست گویی». (5)

- امام علی علیه السلام فرمود: «سه خصلت موجب جلب دوستی می شود: خوش رویی، مهربانی و فروتنی». (6)

- حکیمی گفته است: «سلام، نردبان تن درستی است». (7)

- پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می فرماید: «صله رحم، عمر را زیاد می کند و فقر را از بین می برد». (8)

- امام علی علیه السلام فرمود: «رساترین پندها، نگریستن به آرام گاه مردگان و درس گرفتن از سرنوشت پدران و مادران است». (9)

1- . کلمات قصار، پندها و حکمت ها، ص 100.
2- . میزان الحکمه، ج 14، ص 6993.
3- . همان، ج 8 ، ص 3833.
4- . همان، ج 3، ص 1435.
5- . کشکول، ص 628.
6- . میزان الحکمه، ج 2، ص 933.
7- . کشکول، ص 623.
8- . میزان الحکمه، ج 1، ص 4675.

9- . همان، ج 14، ص 6895.

- پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می فرماید: «خردمندترین مردم، با مداراترین آنها با مردم است».(1)

- حضرت علی علیه السلام فرمود: «قناعت، عزت است».(2)

- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «همیشه با وضو باش تا خداوند، عمرت را دراز گرداند».(3)

- امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «از کمال خوش بختی، تلاش برای اصلاح توده مردم است».(4)

- پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «دید و بازدید، بذر محبت را می رویاند».(5)

- امام علی علیه السلام در بیانی لطیف می فرماید: «زکات قدرت، انصاف داشتن است».(6)

- امیر بیان، علی علیه السلام می فرماید: «هر که خداترس و باتقوا باشد، مردم، او را دوست خواهند داشت».(7)

- حضرت علی علیه السلام می فرماید: «خشیت و ترس از عذاب الهی، روش پرهیزکاران است».(8)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «عدالت، زینت فرمان روایی است».(9)

- بزرگی گفته است: «انسان به دل و زبان انسان است».(10)

1- . همان، ج 5، ص 2107.
2- . همان، ج 1، ص 5057.
3- . همان، ج 8 ، ص 4043.
4- . جلوه های حکمت، ص 355.
5- . میزان الحکمه، ج 5، ص 2279.
6- . همان، ص 2193.

7- . جلوه های حکمت، ص 104.
8- . همان، ص 211.
9- . همان، ص 393.
10- . کشکول، ص 339.

- امام علی علیه السلام فرمود: «زیاد دعا کن تا از گزند شیطان در امان بمانی».(1)

- حضرت علی علیه السلام در گفتاری نغز می فرماید: «زیور ریاست، بخشندگی است».(2)

- امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «زیور اسلام، به کار بستن احسان و نیکوکاری است».(3)

- حکیمی گوید: «آزاده اگر زیان نیز ببیند، آزاده است».(4)

- امام حسن علیه السلام در بیانی نغز و دل نشین می فرماید: «زکات دادن، روزی را زیاد می کند».(5)

- بزرگی گوید: «هر افتاده ای برگرفته می شود».(6)

- حضرت علی علیه السلام می فرماید: «هر که به تو امیدوار شد، آرزو و امیدش را ناامید مکن».(7)

- امام علی علیه السلام می فرماید: «به راستی تو برای آخرت آفریده شده ای، پس برای آن بکوش».(8)

- حکیمی گفته است: «برترین مردم، آن است که با بلندی قدر، فروتن باشد و با توانایی، در گذرد و با توان مندی، انصاف ورزد».(9)

- حضرت علی علیه السلام می فرماید: «در برابر

1- . میزان الحکمه، ج 4، ص 1647.
2- . همان، ج 5، ص 2303.
3- . همان، ص 2301.
4- . کشکول، ص 339.
5- . میزان الحکمه، ج 5، ص 2185.
6- . کشکول، ص 339.
7- . جلوه های حکمت، ص 260.

8- . همان، ص 3.
9- . كشكول، ص 488.

خداوند، فروتن باش؛ که تو را سربلند می کند». (1)

- یکی از ناموران گفته است: «آن که در علم خویش بیفزاید و به زهد خویش نیفزاید، به دوری خویش از خدا افزوده است». (2)

- حضرت علی علیه السلام می فرماید: «روزی را با صدقه دادن فرود آورید». (3)

- امام علی علیه السلام در بیانی نغز می فرماید: «خوش بخت کسی است که به آنچه از دست رفته بی اعتنا باشد». (4)

- امیر مؤمنان علیه السلام می فرماید: «زکات تن درستی، کوشیدن در طاعت خداست». (5)

- حکیمی گفته است: «از دو کس راز نباید پنهان کرد: یکی از حکیم دانا و دوم از دوست مهربان». (6)

- حضرت علی علیه السلام در کلامی لطیف می فرماید: «شادی تو بیشتر به خاطر کار خیری باشد که انجام داده ای و اندوهت بیشتر برای کار خیری که از دست داده ای». (7)

- افلاطون گوید: «هر کس در نظر خودش، بزرگ باشد، در نظر مردم، خُرد و حقیر است». (8)

- پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می فرماید: «هرکه برای خدا ازدواج کند و برای خدا کسی را به ازدواج

1- . جلوه های حکمت، ص 107.
2- . کشکول، ص 173.
3- . جلوه های حکمت، ص 261.
4- . میزان الحکمه، ج 5، ص 2475.
5- . همان، ص 2193.
6- . اندرزحاکمانه، ص 74.
7- . میزان الحکمه، ج 5، ص 2449.

8- . اندرز حاکمانه، ص 35.

دیگری درآورد، سزاوار ولایت و دوستی خداست».(1)

- حضرت علی علیه السلام می فرماید: «با مهربانی به دیگران، رحمت خدا فرود می آید».(2)

- حکیمی گوید: «اگر زندگی را آسان بگیری، عمرت به خوشی خواهد گذشت».(3)

- امام صادق علیه السلام می فرماید: «خوشا کسی که آرزوهای پوچ، او را سرگرم و غافل نکرده باشد».(4)

- بزرگی گفته است: «هر کس به سخن چین اعتماد کند، دچار مشکلی خواهد شد که جبران نشدنی است».(5)

- امام صادق علیه السلام می فرماید: «خوش خویی، گناه را می گدازد؛ همچنان که آفتاب، یخ را».(6)

- امام باقر علیه السلام در بیانی لطیف و آسمانی می فرماید: «خدا، آدم باحیای خویشتن دار را دوست دارد».(7)

- حضرت علی علیه السلام می فرماید: «از برترین خیرخواهی ها، راهنمایی به صلح و آرامش است».(8)

- مولی الموحدین علی علیه السلام در کلامی سبز می فرماید: «با دوراندیشی خوب، فقر نخواهد بود».(9)

- علی علیه السلام می فرماید: «با خویشان خود پیوند

1- . میزان الحکمه، ج 5، ص 2249.
2- . همان، ج 4، ص 2005.
3- . رهنمون، ص 399.
4- . همان، ج 1، ص 187.
5- . اندرز حاکمانه، ص 50.
6- . میزان الحکمه، ج 4، ص 1535.

7- . همان، ج 2، ص 949.
8- . جلوه های حکمت، ص 354.
9- . همان، ص 100.

برقرار کنید، هر چند آنان از شما بِبُرند».(1)

- بزرگی گوید: «نیکی تو بر دوستت آن است که در مجالس، او را احترام کنی».(2)

- علی علیه السلام در گفتاری آسمانی می فرماید: «شب زنده داری یکی از دو زندگی است».(3)

- حضرت علی علیه السلام می فرماید: «هر گاه خداوند بنده ای را دوست بدارد، عبادت واقعی را به دل او می اندازد».(4)

- بزرگی گفته است: «پاک دامنی و استقامت، از تمام پیمان ها و سوگندها محکم تر است».(5)

- حضرت علی علیه السلام در کلامی دل نشین می فرماید: «آیا نمی خواهید شما را به میوه بهشت راهنمایی کنم؛ آن، کلمه (لااله الاالله) است به شرط خلوص».(6)

- امام حسن علیه السلام می فرماید: «زکات، هرگز چیزی را از ثروت کم نمی کند».(7)

- حکیمی گوید: «اگر در عین قدرت و ثروت و سلامت، شکر کنی، کار درست انجام داده ای».(8)

- حضرت علی علیه السلام می فرماید: «تقوا کشاننده آدمی به سوی هر خیر و خوبی است».(9)

- علی علیه السلام در بیانی لطیف می فرماید: «هیچ

1- . میزان الحکمه، ج 4، ص 2019.
2- . کشکول، ص 314.
3- . همان، ج 3، ص 1341.
4- . همان، ج 2، ص 9572.
5- . رهنمون، ص 67.

6- . جلوه های حکمت، ص 18.
7- . میزان الحکمه، ج 5، صص 2185 و 2186.
8- . حبیب الله شاملویی، بزرگان چه گفته اند؟، تهران، انتشارات امید فردا، 1380، چ 1، ص 96.
9- . جلوه های حکمت، ص 103.

عدالتی، سودمندتر از بازگرداندن خواسته های به حق مردم نیست». (1)

- دانایی گفته است: «صداقت، بهترین سیاست است». (2)

- حضرت علی علیه السلام می فرماید: «کسی که به آخرت یقین دارد، برای رسیدن به دنیا حرص نمی ورزد». (3)

- علی علیه السلام در کلامی زیبا و عبرت انگیز می فرماید: «از تباه کردن عمرها در کارهایی که برای شما نمی ماند، برحذر باشید؛ چون عمر از دست رفته برنمی گردد». (4)

- پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می فرماید: «هر جوانی که در دوره جوانی خود ازدواج کند، شیطان فریاد برآورد که: وای بر من، دین خود را از گزند من حفظ کرد». (5)

- بزرگی گفته است: «مهربانی، رشته زرینی است که افراد اجتماع با آن به یکدیگر پیوسته می شوند». (6)

- حکیمی گوید: «اگر بتوانی دیگران را شاد کنی، شادی خودت را هم تأمین کرده ای». (7)

- پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می فرماید: «یکی از موجبات مغفرت، سلام کردن و سخن نیکو گفتن است». (8)

- امام سجاد علیه السلام در کلامی زیبا می فرماید:

1- . همان، ص 395.
2- . رهنمون، ص 275.
3- . جلوه های حکمت، ص 4.
4- . همان، ص 429.
5- . میزان الحکمه، ج 5، ص 2251.
6- . رهنمون، ص 677.
7- . بزرگان چه گفته اند؟، ص 195.
8- . میزان الحکمه، ج 6، ص 2559.

«هر چیزی را میوه ای و میوه گوش، سخن نیکو است».(1)

- بزرگی گوید: «تشکر از الطاف دیگران، تشویق آنان برای ادامه دادن اعمال نیک است».(2)

- بزرگی گفته است: «در دنیا لذتی نیست که با لذت مطالعه برابری کند».(3)

- حکیمی گوید: «برای کسی که آهسته و پیوسته رود، هیچ راهی دور نیست».(4)

- امیر بیان علی علیه السلام در سخنی نغز می فرماید: «هم دردی، برترین کارهاست».(5)

- بزرگی گوید: «همه مشکلات برای کسی که آنها را آسان می شمارد، سهل است».(6)

- ارسطو چه زیبا گفته است: «هیچ چیز مانند احسان، انسان را سیر نمی کند».(7)

- دانای اسرار جهان، علی علیه السلام می فرماید: «کسی که با کتاب ها خود را آرامش دهد، هیچ آرامشی را از دست نمی دهد».(8)

- دانایی در کلامی عبرت آموز گفته است: «اگر انتظار و توقعی نداشته باشی، همه دوست تو خواهند بود».(9)

- رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «هر کس، به

1- . همان، ص 2583.
2- . بزرگان چه گفته اند؟ ، ص 95.
3- . رهنمون، ص 648.
4- . همان، ص 66.
5- . میزان الحکمه، ج 14، ص 6797 .
6- . رهنمون، ص 111.

7- . همان، ص 679.
8- . میزان الحکمه، ج 11، ص 5101.
9- . بزرگان چه گفته اند؟، ص 155.

احترام خدا، «بسم الله الرحمن الرحیم» را با خط خوش بنویسد، خداوند، او را بیامرزد». (1)

- حکیمی گفته است: «فرزند خود را به حال خویش نگذارید که در مقابل جامعه مسئول هستید». (2)

- امام صادق علیه السلام در بیانی دل نشین می فرماید: «هر که با خانواده اش نیکوکار باشد، عمرش زیاد می شود». (3)

- بزرگی گوید: «دنبال سعادت نگردید، سعادت در وجود خودتان است». (4)

- حکیمی گفته است: «نوعْ دوستی، بهترین و عالی ترین احساس انسانی است». (5)

- مولا علی علیه السلام می فرماید: «تقوا، دژ مؤمن است». (6)

- بزرگی گفته است: «شادی، زمان و مکان نمی خواهد. کافی است دل بخواهد». (7)

- حکیمی می گوید: «پاک دل باش تا دل ها را پروانه خود سازی». (8)

- حضرت علی علیه السلام در کلامی سبز می فرماید: «مهمان داری در رأس مردانگی است». (9)

- صاحب دلی گفته است: «کسی که مهربانی

1- . میزان الحکمه، ج 11، ص 5105.
2- . بزرگان چه گفته اند؟، ص 236.
3- . میزان الحکمه، ج 8، ص 4045.
4- . بزرگان چه گفته اند، ص 189.
5- . رهنمون، ص 370.
6- . میزان الحکمه، ج 14، ص 6993.
7- . بزرگان چه گفته اند؟ ، ص 194.
8- . رهنمون، ص 672 .

9- . ميزان الحكمه، ج 11، ص 5515.

می کارد، حق شناسی درو می کند».(1)

- دانایی در بیان آموزنده گوید: «با شیرینی، بهتر از تلخی می توان در دل های مردم جا پیدا کرد».(2)

- حضرت علی علیه السلام می فرماید: «صدقه نزد خداوند رشد می کند». (3)

- پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می فرماید: «سلام را رواج ده تا خیر و برکت خانه ات زیاد شود».(4)

- دانشوری در کلامی زیبا گفته است: «همه را دوست بدارید و خوبی های دیگران را ببینید و به زبان بیاورید تا طرف توجه و محبت همه باشید».(5)

- بزرگی گوید: «محبت، نردبان رفعت است».(6)

- بزرگی گوید: «لبخند و شادمانی زمانی سزاست که گره از کار فرو بسته مستمندی بگشایی».(7)

- حضرت علی علیه السلام می فرماید: «کامل ترین نصیب، تن درستی است».(8)

- حکیمی گفته است: «کتاب برای جوانان، راهنمایی است که آنها را به سوی شرافت و فضیلت می کشاند».(9)

1- . رهنمون، ص 675.
2- . بزرگان چه گفته اند؟، ص 205.
3- . میزان الحکمه، ج 13، ص 6439.
4- . همان، ج 6، ص 2561.
5- . رهنمون، ص 371.
6- . همان، ص 676.
7- . همان، ص 469.
8- . میزان الحکمه، ج 6، ص 2989
9- . رهنمون، ص 649.

- بزرگی گفته است: «تا غم وجود نداشته باشد، شادی، نه معنایی دارد و نه ارزشی».(1)

- مولی الموحدین علی علیه السلام می فرماید: «عافیت دینی و دنیوی، نعمتی بزرگ و موهبتی عظیم است».(2)

- صاحب دلی گوید: «خلق نیک، بال و پر انسان است».(3)

- اندیشمندی گفته است: «چه بخواهی و چه نخواهی، وقت تو خواهد گذشت. پس بکوش این گذشت وقت، سودمند و مؤثر باشد».(4)

- بزرگی گوید: «راز موفقیت در ثبات قدم نهفته است».(5)

- امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «کانون بدی ها، لجاجت و مجادله زیاد است».(6)

- از بزرگی نقل است که: «آنچه دوستی ها را پایدار و بادوام می کند، گذشت است به شرط آن که دوطرفه باشد».(7)

- امام باقر علیه السلام در بیانی لطیف می فرماید: «اندک روزی خدا را برای خود، فراوان شمار تا بدین وسیله شکرش را گزارده باشی».(8)

- دانایی گوید: «هفت بار که افتادی، برای هشتمین بار برخیز».(9)

1- . بزرگان چه گفته اند؟، ص 195.
2- . میزان الحکمه، ج 8 ، ص 3849.
3- .رهنمون، ص 39.
4- . بزرگان چه گفته اند؟، ص 303.
5- . رهنمون، ص 69.
6- . میزان الحکمه، ج 11، ص 5543.
7- . بزرگان چه گفته اند؟، ص 155.
8- .میزان الحکمه، ج 6، ص 2825.
9- . رهنمون، ص 72.

- حکیمی در اندرزی عالمانه گفته است: «با همه به احترام رفتار کنید حتی اگر دشمنتان باشد».(1)

- دانای اسرار دو جهان، علی علیه السلام در گرفتاری دل نشین می فرماید: «از غفلت بپرهیز؛ زیرا در آن، قساوت دل است».(2)

- مولا علی علیه السلام می فرماید: «قناعت، شمشیری است که کُند نمی شود».(3)

- بزرگی گفته است: «همسایه ات را مثل خودت دوست بدار».(4)

-

صاحب دلی در بیانی نغز گوید: «پاک دامنی کالایی است که جهانی ارزش دارد».(5)

- حکیمی گفته است: «همه ارزش و اعتبار شخص به اجرای قولی است که داده است».(6)

- مولی الموحدین علی علیه السلام در کلامی آسمانی می فرماید: «راستی، ارجمندی است».(7)

- دانایی گوید: «به وسیله عزم و اراده با سستی و بدبختی بجنگید».(8)

-

دانشوری در بیانی عزت آموز گفته است: «بنای کار جهان بر پایه تلاش است».(9)

- پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در گفتاری لطیف

1- . بزرگان چه گفته اند؟، ص 29.
2- . میزان الحکمه، ج 9، ص 4373.
3- . همان، ج 10، ص 5055.

4- . رهنمون، ص 371.
5- . همان، ص 37.
6- . بزرگان چه گفته اند؟، ص 253.
7- . میزان الحکمه، ج 6، ص 2993.
8- . رهنمون، ص 190.
9- . بزرگان چه گفته اند؟، ص 112

می فرماید: «سلام یکی از نام های خدای متعال است. پس آن را میان خود رواج دهید».(1)

-

بزرگی گوید: «مهربانی مانند بذر گندم کاشتن است که بعد افزایش می یابد».(2)

- حکیمی گفته است: «زندگی مدام در باغ خسته کننده است. گاهی نیز باید بیابان دید».(3)

-

صاحب دلی گوید: «قناعت، کیمیایی است که هرچه را لمس کند، طلا می شود».(4)

* قرآن کریم، ترجمه: محمد مهدی فولادوند.

1. ابن شعبه حرانی، تحف العقول، احمد جنّتی عطایی، تهران، انتشارات علمیه الاسلامیه، 1363.

ص: 166

1- . میزان الحکمه، ج 6، ص 2561.
2- . رهنمون، ص 678.
3- .بزرگان چه گفته اند؟، ص 68.
4- . رهنمون، ص 619.

2. ابن بابویه، محمد بن علی، معانی الاخبار، مصحح: علی اکبر غفاری، قم، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ سوم، 1374.

3. ابوالحسن ورّام، ابی فراس، مجموعه ورّام، محمدرضا عطایی، مشهد، آستان قدس رضوی، چاپ اول، 1369.

4. ابوالفتح رازی، جمال الدین، تفسیر ابوالفتح رازی، تصحیح: ابوالحسن شعرایی، تهران، کتاب فروشی اسلامیه، 1356.

5. احمد دارانی، علی اکبر، اندرز حاکمانه، تهران، نشر میراث مکتوب، چاپ اول، 1382.

6. احمد دارانی، علی اکبر و مرتضی رشیدی اشجردی، گنجینه لطایف، تهران، اهل قلم، چاپ اول، 1381.

7. اشکوری، قطب الدین، ترجمه: سیداحمد اردکانی، مصحح و محقق: علی اوجبی، محبوب القلوب، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ دوم، 1380.

8. اکبری، محمدرضا، لطیفه های آموزنده تاریخ، تهران، پیام عترت، چاپ سوم، 1378.

9. الامین، سیدمحسن، اعیان الشیعه، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، 1983 م.

10. انصاری، خواجه عبدالله، تفسیر ادبی و عرفانی قرآن مجید، حبیب الله آموزگار، تهران، اقبال.

11. بابایی، رضا، حکایت پارسایان، نشر هستی نما، چاپ اول، 1381.

12. باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، سیاست و اقتصاد صفوی، تهران، صفی علی شاه، چاپ سوم، 1362.

13. باقری بیدهندی، ناصر، گزیده حکایات علما با سلاطین، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ اول، 1371.

14. بحرانی، هاشم، البرهان فی تفسیر القرآن، بیروت، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات.

15. بدوی، عبدالرحمان، شهید عشق الهی؛ رابعه، ترجمه: محمد تحریرچی، مولی، چاپ اول، 1367.

16. بذرافشان، مرتضی، صد حکایت تربیتی، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ دوم، 1379.

17. بروجردی، سیدابراهیم، تفسیر جامع، تهران، کتاب خانه صدر، چاپ سوم، بی تا.

18. پاینده، ابوالقاسم، نهج الفصاحه، تهران، جاویدان، چاپ اول، 1374.

19. تقی زاده شکیبا، اصغر، حکایت ها (لطایف الابرار)، تهران، محیا، چاپ دوم، 1376.

20. توماس، هنری، بزرگان فلسفه، ترجمه: فریدون بدره ای، تهران، کیهان، 1365.

21. ثروتیان، بهروز، روایات گهربار، تهران، برگ، چاپ اول، 1369.

22. ------------------ ، طنز و رمز در الهی نامه، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، چاپ اول، 1378.

23. جامی، عبدالرحمان، بهارستان، به کوشش: منوچهر دانش پژوه، تهران، اهل قلم، چاپ اول، 1380.

24. ------------------ ، نفحات الانس، تصحیح: محمود عابدی، تهران، اطلاعات، چاپ دوم، 1373.

25. جبله رودی، محمد، کلیات جامع التمثیل، قم، شهاب، چاپ پنجم، 1371.

26. جزایری، نعمت الله، گزیده زهرالربیع، به کوشش: سید ابراهیم نبوی، تهران، روزنه، چاپ اول، 1380.

27. حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، تحقیق: عبدالرحیم ربانی شیرازی، تهران، اسلامیه، چاپ هفتم، 1378.

28. حسینی، سید نعمت الله، مردان علم در میدان عمل، قم، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، 1372.

29. حسینی، مجدالدین محمد، زینه المجالس، تهران، سنایی، چاپ دوم، 1362

30. حکیمی، محمدرضا، هزار و یک حکایت تاریخی، تهران، قلم، چاپ ششم، 1370.

31. حلبی، علی اصغر، خواندنی های ادب فارسی، تهران، زوّار، چاپ دوم، 1379.

32. حویزی، عبد علی، تفسیر نورالثقلین، محقق: علی عاشور، بیروت، مؤسسه التاریخ العربی، 1380.

33. خرمی، حسین، لطایف و حکایت های قرآنی، قم، خرّم، چاپ اول، 1381.

34. دانش پژوه، منوچهر، حکایت های دل نشین، تهران، اهل قلم، چاپ سوم، 1380

35. دیلمی، حسین، حکایت و حکمت، قم، راه قرآن، 1382.

36. ذوالفقاری، غلام حسین، رهنمون، تهران، اوسان، چاپ یازدهم، 1379.

37. سعدی، مصلح الدین، گلستان، تصحیح: هیوا مسیح، تهران، انتشارات خجسته، چاپ اول، 1381.

38. سهروردی، شهاب الدین، عوارف المعارف، به کوشش: قاسم انصاری، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ هشتم، 1375.

39. سیدتقی طباطبایی قمی، انوار البهیّه، قم، محلّاتی، چاپ اول، 1378.

40. شهیدی، سیدجعفر و محمدرضا حکیمی، یادنامه علامه امینی، تهران، مؤسسه انجام کتاب، 1361.

41. شیخ بهایی، کشکول، ترجمه: عزیزالله کاسب، تهران، گلی، چاپ پنجم، 1378.

42. صدوق، ابن جعفر، من لایحضره الفقیه، تصحیح: علی اکبر غفاری، قم، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، 1404 ه- . ق.

ص: 168

43. صفی، فخرالدین علی، لطائف الطوائف، تصحیح: احمد گلچین معانی، تهران، اقبال، چاپ چهارم، 1362.

44. طباطبایی قمی، سیدتقی، انوار البهیه، قم، محلاتی، چاپ اول، 1378.

45. طبرسی، ابن علی الفضل، تفسیر مجمع البیان، ترجمه: علی کرمی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، 1380.

46. طبسی حائری، علی نقی، کشکول طبسی، مشهد، فدک، چاپ سیزدهم، 1366.

47. طوسی، خواجه نصیرالدین، اخلاق ناصری، تصحیح: مجتبی مینوی و علی رضا حیدری، تهران، خوارزمی، چاپ پنجم، 1373.

48. طیّبات، جلیل، حکمت ها و حکایت ها، تهران، برگ رضوان، چاپ اول، 1374.

49. عابدینی، ناصر، در کوچه باغ های حکایات، تهران، پیام آزادی، چاپ اول، 1379.

50. عطار، فریدالدین، تذکره الاولیاء، به کوشش: رینولد نیکلسون، تهران، منوچهری، چاپ سوم، 1375.

51. ------------------ ، منطق الطیر، تصحیح: سید صادق گوهرین، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ دوازدهم، 1376.

52. عطارنژاد، محمدتقی، کشکول عطار، تهران، افتخاری، چاپ سوم، 1379.

53. علی اکبری، جاوید، گلشن لطایف، تهران، پیام آزادی، چاپ دوم، 1370.

54. غزالی، محمد، کیمیای سعادت، به کوشش: حسین خدیو جم، تهران، علمی و فرهنگی، 1361.

55. ------------------ ، نصیحه الملوک، تصحیح: جلال الدین همایی، تهران، بابک، 1361.

56. فروزان فر، بدیع الزمان، مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، تهران، امیر کبیر، چاپ دوم، 1347.

57. فیض کاشانی، ملامحسن، محجه البیضاء، تصحیح: علی اکبر غفاری، تهران، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ سوم، 1374.

58. قمی، عباس، سفینه البحار، للطباعه دارالأسوه و النشر، 1373.

59. ------------------ ، منتهی الآمال، قم، هجرت، چاپ سیزدهم، 1378.

60. کارگر محمدیاری، رحیم، حج عارفان، تهران، مشعر، چاپ هشتم، 1382.

61. کاشانی، ملا حبیب الله، منتخب قوامیس الدرر، ایران، بی تا، بی تا.

62. کاشانی، ملا فتح الله، منهج الصادقین، تصحیح: علی

اکبر غفاری، تهران، علمیه اسلامیه.

63. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ترجمه: علی اکبر غفاری، بیروت، آل البیت، 1363.

64. ------------------- ، فروع کافی، ترجمه: علی اکبر غفاری، بیروت، آل البیت، 1363.

65. لامعی، شعبان علی، سیصد حکایت و لطیفه، تهران، بهگر، چاپ دوم، 1376.

66. ------------------- ، حکایات برگزیده، تهران، انتشارات طلوع، چاپ اول، 1370.

67. مجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، تهران، کتاب فروشی اسلامیه، چاپ سوم، 1374.

68. محلاتی، ذبیح الله، ریاضین الشریعه، تهران، دارالکتب اسلامیه.

69. محمد بن علی ابن بابویه، معانی الاخبار، مصحح: علی اکبر غفاری، قم، جامعه مدرسین علمیه قم، چ سوم، 1374.

70. محمدی اشتهاردی، محمد، داستان ها و پندها، تهران، پیام آزادی، چاپ سوم، 1368.

71. ------------------- ، داستان های شنیدنی چهارده معصوم، تهران، نبوی، چاپ نهم، 1377.

72. محمدی ری شهری، محمد، میزان الحکمه، ترجمه: حمیدرضا شیخی، قم، دارالحدیث، چاپ دوم، 1379.

73. ------------------- ، میزان الحکمه، قم، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، 1362.

74. مشکینی اردبیلی، علی، المواعظ العددیه، قم، نشر الهادی، چاپ سوم، 1364.

75. مقدم، کاظم، هزار و یک مطلب خواندنی، تهران، حافظ نوین، چاپ اول، 1380.

76. موسوی خمینی، سید روح الله، کلمات قصار، پندها و حکمت ها، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمه الله، چاپ پنجم، 1378.

77. مولوی، جلال الدین محمد، فیه مافیه، تصحیح: بدیع الزمان فروزان فر، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، 1364.

78. مهری، سید محمدجواد، از لابه لای گفته ها، قم، حضور، چاپ دوم، 1375.

2079. میبدی، ابوالفضل، کشف الاسرار و عده الابرار، به کوشش: علی اصغر حکمت، تهران، امیر کبیر، چاپ پنجم، 1371.

80. ناری ابیانه، محمدرضا، لطیفه های قرآنی، تهران، کارین، چاپ اول، 1380.

81. ناظم زاده، سیداصغر، جلوه های حکمت، قم، مرکز تبلیغات اسلامی، چاپ سوم، 1377.

82. نسفی، عزیزالدین، انسان کامل، تصحیح: ماری ژان

مولر، تهران، کتاب خانه طهوری، 1362.

83. نوری طبرسی، میرزا حسین، مستدرک الوسائل، بیروت، مؤسسه آل البیت، 1987 م.

84. نیشابوری، حسین بن احمد، گزینه روض الجنان و روح الجنان، تصحیح: احمد احمدی بیرجندی، مشهد، آستان قدس رضوی، چاپ اول، 1380.

85. هیئت تحریریه مؤسسه در راه حق، پیشوای ششم حضرت امام صادق علیه السلام، قم، در راه حق، چاپ هشتم، 1376.

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109